

---

## هدية الخیر (بخش دوم)

بهاء الدوله سيد حسن نوربخش (حدود ۱۹۱۵ق)

---

تحقیق: سيد محمد عمادی حائری

بخش نخست این رساله شامل شرح یازده حدیث، در دفتر نهم به چاپ رسید. و اینک بخش دوم و پایانی آن تقدیم می گردد.

### بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

#### الحديث الثاني عشر

قال رسول الله ﷺ<sup>۱</sup>: يقول الله تعالى: «أَيُّمَا عَبْدٍ مِنْ عِبَادِي أَنْعَمْتُ عَلَيْهِ بِنِعْمَةٍ قَدْ عَلِمَ أَنَّهَا مِنِّي فَقَدْ شَكَرَنِي، وَمَنْ أَنْعَمْتُ عَلَيْهِ بِنِعْمَةٍ فَقَالَ عَلَيْهَا: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، فَقَدْ أَدَّى شُكْرَهَا وَإِنْ عَظُمَتِ النِّعْمَةُ»<sup>۲</sup>.

گوهر درج اصطفای، در بحر<sup>۳</sup> اهتدا، شفیع ائمت، مطیع حضرت - علیه الصلاه والسلام - فرمود که: حضرت الله - تبارک و تعالی - می فرماید که: هر بنده ای<sup>۴</sup> از بندگان ما که به فضل خود نعمتی بر وی انعام کردیم و او دانست که آن نعمت، فیض عطا و احسان و رش نوال کرم و امتنان<sup>۵</sup> ماست، به درستی که شکر نعمت ما گزارد و هر نعمتی که به بنده اعطا کردیم و او آن نعمت را وسیله حمد و ثنای حضرت ما ساخت و گفت: الحمد لله رب العالمین<sup>۶</sup> به درستی که ادای شکر نعمت ما کرد هر چند که آن نعمت بزرگ بود.

ای سعادت مند! علما در تحقیق حمد و شکر، سخن بسی گفته اند و درر معانی

---

۱. م: صلی الله علیه وسلم.

۲. تفسیر الثعالبی، ج ۱، ص ۳۵۷: «ما أنعم الله علی عبد بنعمة فعلم أنها من عند الله لا كتب الله له شکرها». الکافی، ج ۲،

ص ۹۶ و المستدرک علی الصحیحین، ج ۱، ص ۵۰۸: «ما أنعم الله علی عبد بنعمة صغرت أو کبرت فقال: الحمد لله،

إلا أدى شکرها».

۳. ف: دری برج.

۴. ف: بنده.

۵. ف: الحمد.

۶. سورة فاتحه، آیه ۲.

۷. م: امتثال.

بسیار سفته<sup>۱</sup> اما آنچه در این مقام دانستن<sup>۲</sup> آن مناسب است آن است که حمد ثنایی است به لسان که از آن به ذکر خیر بر وجه تعظیم ظاهری<sup>۳</sup> و باطنی تعبیر کنند و شکر، فعلی است که مشعر بود به تعظیم<sup>۴</sup> منعم به سبب انعام او<sup>۵</sup> و این معنی شامل است<sup>۶</sup> ذکر زبانی و محبت و اعتقاد جنانی و اعمال ارکانی را؛ چنانچه در حدیث به دو قسم اول اشعاری از کلمه «فقد شکرني» و «قد أذی شکرها» فهم می شود. و اما حمد به زبان بود و پس<sup>۷</sup> چنانچه از کلمه «فقال الحمد لله» ایمانی بدان معلوم می گردد و اعمیت شکر بلا شبهه از این حدیث استنباط توان نمود؛ چنانچه مذهب بعضی این است که صدق حمد بدون شکر، مصور نیست و عکسش واقع است. پس حمد زبانی، ماده اجتماع بود<sup>۸</sup> و شکر جنانی، ماده افتراق و بعضی عموم از جانبین اعتبار کرده اند؛ چه صدق حمد بر وصف به علم و شجاعت و امثال آن بدون شکر هم مسلم دارند.

و حق آن است که شکر چون<sup>۹</sup> به ازای نعم فواضل مستعمل می شود که آن مواهب الهی است جل شأنه و آن را مرایای متعدیه گویند و حمد<sup>۱۰</sup> به ازای نعم فواضل و به ازای غیر آن که فضایل است و آن را مرایای غیر متعدیه گویند مستعمل می باشد. پس شکر به اعتبار مورد، اعم بود از حمد و به اعتبار متعلق، اخص و حمد بر عکس این. و بعضی از صوفیه حمد را به اظهار صفات کمالیه تعریف فرموده اند و بر این تقدیر شامل بود قول و فعل را، و شکر را صرف نعمت حق بر آنچه مقصود است در حکمت بالغه دانسته اند و این شامل بود محبت و ذکر خیر و فعل جمیل را.

اکنون چون این معانی به وضوح پیوست، بدان - أسعدك الله تعالى في الدارين - که حضرت سید الکونین و امام الثقلین - علیه الصلاة والسلام - به اظهار این خطاب از حضرت ربّ الأرباب طالبان عزّ کمالات و مراقبان نفحات عنایات را دلالت می نماید به<sup>۱۱</sup> سلوک منهج حمد و شکر حضرت منعم که آن اشرف مقامات اصحاب شهود و

۱. ف: سفته اند. ۲. ف: دانسته. ۳. ف: ظاهر. ۴. ف: تعظیم. ۵. ف: او. ۶. ف: + به. ۷. م: پس. ۸. ف: - بود. ۹. ف: چون شکر. ۱۰. ف: - به ازای نعم فواضل ... حمد. ۱۱. ف: - به.

عرفان و اعلاى منازل ارباب كشف و ايقان است و متذکر می گرداند به ملاحظه تجدد انواع انعام<sup>۱</sup> و توارد اصناف اكرام ملك علام - عز و علا - و تفرد ذات مقدسه منعم به افاضه نعم ظاهره و باطنه و هدايت می فرماید به تحصيل منصبی كه مشتمر سعادت صوری و معنوی و ملزم دولت دنیوی و اخروی است؛ چه كمال استغنا به آلاء به حكم نص «لئن شكرتم لأزيدنكم»<sup>۲</sup> میسر و سلطنت عقبی به موجب آیه كریمه «وسيجزي الله الشاكرين»<sup>۳</sup> مقرر است و مثبت این مقصود است آنچه حضرت امیرالمؤمنین<sup>۴</sup> - كرم الله وجهه - فرمود كه: من حمد الله<sup>۵</sup> على أباديه السابغة و شكره على أنعمه السابغة استوجب المزيد<sup>۶</sup> یعنی هر كه ثنای خداوند عز و علا<sup>۷</sup> بگوید بر نعمت های كامله و انعامات شامله و اكرامات وافره<sup>۸</sup> واصله او، و شكر نعمت های سابقه زایله و حاصله به جای آورد، مستوجب مزيد انعام و افضال حضرت ذوالجلال گردد.

### نظم

ای که تو را هست ز نعمت بسی شکر خدا گوی نه از هر کسی  
 کانچه تو را می رسد از بیش و کم عین عطایست و نوال کرم  
 منهج ارباب یقین شکر اوست هرچه رسد نیک و گربد نکوست  
 شکر بود جاذب شکر اله مونس دل ماحی نقش گناه  
 شکر خداوند کریم و حید بر تو کند نعمت حق را مزید  
 شکر نوال و کرم ذوالجلال از نعم او دهدت بسی زوال  
 آمده از یمن ثنای شکور نعمت حق پی به پی و بسی قصور  
 آن نشنیدی که امین حرم گفت که با شکر تدوم النعم  
 شکر که هم از نعمش نعمتی است شکر بر آن هم اثر رحمتی است  
 ای سعادت مند! لفظ «قد علم» که در کلام قدسی واقع است، اشارت است به اکمل

۱. ف: - انعام. ۲. سوره ابراهیم، آیه ۷. ۳. سوره آل عمران، آیه ۱۴۴.

۴. ف: + علی. ۵. م، ف: لله. متن، تصحیح قیاسی است.

۶. در مأخذ حدیثی نیافتیم. ۷. ف: عز و جل. ۸. ف: وافرو.

مراتب شکر؛ چه اظهار حمد زبانی و اعمال ارکانی، تابع معرفت یقینی جنانی‌اند و آنچه بی‌حصول<sup>۱</sup> سرّ یقین ظاهر گردد، از کمال حقیقت شکر عاری بود و مراد از علم، معرفت کشفی است که اتمّ معارف است؛ زیرا که معرفت ذات واجب و اهب - تقدّس و تعالی - به استدلال؛ نزد اهل تحقیق و کمال، محال می‌نماید؛ چنانچه گفته‌اند:

### نظم

زنهار به حجّت قیاسی      غرّه نشوی به حق‌شناسی  
فکیف که دقایق ایقان به وجه منعمیت یا به دیگر صفتی از صفات که لوازم  
ذات‌اند بدان حاصل گردد و شکر حقیقی تابع معرفت کشفی بدان سبب است که لابد  
است مرّ تحقق او<sup>۲</sup> را از ده تصدیق یقینی؛  
اوّل تصدیق به نفس وجود هستی ذات متعالیه منعم حقیقی - تقدّست  
اسماؤه -<sup>۳</sup>

دوم تصدیق به اتّصاف او به تمامی صفات کمالیه و تنزه او از جمیع رذایل نعوت  
خسیسه.

سیوم<sup>۴</sup> تصدیق به اتّصاف او به صفت منعمیت خاصّه.  
چهارم تصدیق به تفرد ذات واجب بدین صفات از روی حقیقت.  
پنجم تصدیق به نعم ظاهر و باطن سابق و لاحق.  
ششم تصدیق به ظهور سرّ عنایات<sup>۵</sup> به افاضه نعم در شأن منعم علیه، بی سابقه  
عملی و خدمتی و وسیله استعداد رعایتی و مرحمتی.  
هفتم تصدیق به عجز خویش از تحصیل نعم و عدم اختیار در وصول به

۱. م: حصول. ۲. ف: امر.

۳. ف: هستی ذات ... تقدست اسماؤه.

۴. ف: سیم.

۵. ف: عنایت.

نوال کرم.

هشتم تصدیق به آن که شکر که آن هم یکی است از نعم نامتناهی حصولش هم<sup>۱</sup> به محض نعمت توفیق الهی است چنانچه گفته‌اند:

### نظم

إذا كان شكري نعمة الله نعمة      عليّ له في مثلها يجب الشكر  
فكيف بلوغ الشكر إلا بفضلته      وإن طالت الأيام وأتصل العمر  
نهم تصدیق به عجز از ادای شکر نعماً و آلا و حمد و ثنای حضرت والا - تقدس  
و تعالی - و اعتراف به تقصیرات خویش .

دهم تصدیق به آن که ادای شکر بدانچه مقدر بود مورث مزید نعم و دوام احسان و بقای آثار انعام حضرت مَنان است و حصول جمله این تصدیقات موقوف است بر ارتقا به مدارج مراتب<sup>۲</sup> ظهورات و استعلا بر معارج مظاهر اسما و صفات با مشاهده سرّ ظهور در هر مظهری از عوالم کلیه و مطالعه انوار تجلیات و اطوار شؤونات الهیه و ملاحظه محو ذرات کثرات امکانیه در پرتو اشعه نور وحدت ذاتیه به طریق سیر شعوری و رجوعی .

و کشف، عبارت است از تحصیل این مراتب و تکمیل این مناصب .  
و معرفت کشفی، اطلاعی است که حاصل از این احوال و نتیجه این عزّ و کمال بود .

### نظم

طرح کن در بزم عرفان وهم دور انداز را  
دیده دل برگشا تا بازدانی راز را  
و فی الجملة، کشف استار از وجوه این اسرار آن است که چون بنده صادق و

سالک عاشق قدم در چارسوی فقر نهد و لباس مستعار اعتبار را دور افکند و مرکب طلب در بیدای ریاضت تازد و عَلم تقوا بر اوج اعمال<sup>۱</sup> افزارد و کمر زهد<sup>۲</sup> بر میان جان بندد و نعلین تسلیم در پای کند و گردن نفس را به تیغ مجاهده بزند و صحیفه دل را زرافشان محبت کند و نقوش اخلاص به کلک صدق بر او نگارد و در رعایت آداب شریعت و طریقت دقیقه‌ای مهمل نگذارد و در مراقبت احوال و ضبط اوقات به قدر وسع و استطاعت سعی جمیل نماید، هر آینه نسَمات<sup>۳</sup> آثار عنایت، مشام باطن او را معطر سازند و لمعات انوار هدایت، دیده دل او را منور سازند. جواذب تأیید، عنان همت او را به صوب تحصیل معارف یقینی مصروف دارند و بواعث توفیق، مطیئه نفس مطمئنه او را به جانب ادراک وصول به مبدأ حقیقی معطوف گردانند. ضیای مواهب احدیت، غشای جهالت از پیش عین بصیرت او بردارد و سنای عواطب صمدیت، غشای غفلت از چشم<sup>۴</sup> سر او بگشاید. حجاب بارگاه وصال، ابواب سعادت به مفاتیح مشیت بر روی او بازکنند و نواب بزمگاه اتصال، او را به «ندای حی علی الفلاح» آواز کنند و<sup>۵</sup> این هنگام عبور او بر مناهج ترقیات و وقوف او بر مراتب تجلیات و نزول او در حریم مکاشفات واقع شود و در هر عالمی از عوالم ملکوت و جبروت بر اسمی از اسما و صفتی از صفات و اثری از آثار و فعلی از افعال ملک متعال - تنزّه عن الأشباه<sup>۶</sup> و الأمثال - که منشأ جمیع آلای صوری و معنوی و وسیله افاضه نعمت وجود و آنچه تابع وی است از کمالات ظاهری و باطنی اند، اطلاع یابد، تا آنگاه که ذره وار در پرتو نور خورشید وحدت، محو و متلاشی گردد و تمامی کثرات موهومه را در حضرت احدیت کم بیند، و بعد خلعت فناء فی الله چون شربت بقاء بالله بنوشد، خود را متّصف به صفات کمالیه ذات متعالیه یابد.

۱. ف: اعمال.

۲. ف: زه.

۳. ف: نسیمات.

۴. ف: + به.

۵. ف: الأشیاء.

۶. ف: عین.

## نظم

تسادروی درد تو مرا درمان شد      بستیم بلندی شد و کفر<sup>۱</sup> ایمان شد  
جان و دل و تن هر سه حجاب ره بود      تن دل شد و دل جان شد و جان جانان شد  
و بعد از این حال چون به عالم ملک رجوع نماید، بی شک او را معرفت منعم و  
نعم و آنچه از تصدیقات عشره، مذکور شد به احسن وجوه حاصل آمده بود و این  
هنگام سر حقیقت «المؤمن ينظر بنور الله»<sup>۲</sup> ظهور یابد و شعشعة خورشید معانی «له ما  
في السموات وما في الأرض وما بينهما»<sup>۳</sup> از افق باطن وی لامع گردد و کلمه «أشهد أن لا  
إله إلا الله» ورد زبان و حرز جنان او شود و شمس «لا نعبد إلا إياه»<sup>۴</sup> از مطالع اعمال او  
سر برزند. و آنچه بعضی از اهل حق گفته اند که حقیقت شکر، غیبت است از شهود  
نعمت به شهود منعم، این مرتبه را اراده کرده اند و این حال، کمال شکر منعم  
ذوالجلال بود؛ بدان سبب که باعث صرف<sup>۵</sup> عنان اختیار بنده می گردد به طرف اشتغال  
به سه امر خطیر از سر یقین:

اول به دوام توجه به جانب منعم<sup>۶</sup> عظیم و معطی کریم - جلّ و علا - و اشتعال  
آتش عشق، و شوق ادراک و وصول به جناب قرب حضرت ربّ الاعلی، و تسقیة نهال  
محبت و خلّت او به میاه توحید و نفی ماسوای او، و عزم بر صرف نعمت فاضله در  
مصارف رضای او، و<sup>۷</sup> جزم بر امثال او امر و اجتناب از نواهی، و اضممار اظهار انواع  
خیرات، و نیت اقدام بر اصناف مبرّات؛ و شکر قلبی عبارت از این امور بود.  
دوم به دوام اظهار محامد و محاسن حضرت منعم و ملازمت حمد و ثناء و ذکر  
آلاء و نعماء حضرت او - تقدّس و تعالی - و شکر زبانی عبارت از این معانی بود.  
سیوم<sup>۸</sup> به استعمال نعم در طاعت منعم، و وقایت از استعانت بدان بر مخالفت  
او، و مشغول داشتن هر عضوی از اعضا به طاعتی که بدان مخصوص است و آن عضو

۱. ف: شده کفر.  
۲. عیون أخبار الرضا ج ۲، ص ۶۷؛ فضائل الشيعة، ص ۶۴.  
۳. سورة طه، آیه ۶.  
۴. الکافی، ج ۴، ص ۴۳۱. ۵. ف: - صرف.  
۶. م: و. ۷. ف: سیم.  
۸. ف: معظم.

بدان طاعت مأمور؛ چنانچه در دیگر احادیث بدین معنی ایمایی شده و شکر جوارج و ارکان عبارت از این حالات است.

و بپاید دانست که صاحب این امور خطیره را چند حال، شاهد حصول کمال این احوال گردد:

اول اظهار شکر بر مکاره و نعمات و سرور به وقوع مصیبات و نکبات، هم چنانچه<sup>۱</sup> بر حصول محبوبات و مطلوبات. و بیان این معنی کرده است آن که گفته:<sup>۲</sup>

### نظم

به هر حال مر<sup>۳</sup> بنده را شکر به که بسیار بد باشد از بد بتر  
دوم استیلای خجالت و حیا بر سر وی از ملاحظه<sup>۴</sup> تابع نعمت‌ها بی سابقه  
خدمتی و استحقاق رعایتی.

سیوم<sup>۵</sup> رعایت حسن تواضع<sup>۵</sup> و اظهار تذلل در حضرت منعم.  
چهارم رعایت آداب شکر در باب و سایط حصول نعمت چنانکه در نفس  
نعمت.

پنجم محافظت حسن ادب به استعمال نعم در رضای منعم.  
ششم احتراز از<sup>۶</sup> آفات اعتراض به سبب تأخیر وصول نعمت.  
هفتم استعظام<sup>۷</sup> قلیل حقیر به رؤیت عنایت جبار کبیر.  
هشتم حسن قبول نعم به شهود مراد منعم از افاضه نعمت.  
نهم غلبه خوف بر باطن وی از وقوع کفران نعمت حضرت منان به خطا و غیر  
آن.

دهم حصول فرح<sup>۸</sup> به وصول نعم یا به واسطه نفع که بدان به عبادات<sup>۹</sup> قیام

۱. ف: هم چنان که.	۲. ف: + است.	۳. ف: هر.
۴. ف: سیم.	۵. ف: توابع.	۶. ف: - از.
۷. م، ف: استعظام.	۸. ف: فرح.	۹. ف: عبارات.



می تواند نمود و رضای منعم حاصل می تواند فرمود<sup>۱</sup> و یا خود به جهت دفع که به صدقات و خیرات، دفع بلیّات می تواند کردن.

یازدهم استبشار بر محفوظ ماندن از شرور آفات زمان که آن نعمتی بس بزرگ است.

دوازدهم اظهار بشاشت و<sup>۲</sup> ذکر لفظ شکر بر توفیق صدور هر طاعتی و حصول هر معرفتی از جمله اینها که مذکور شد.

و مزید بسط در تحقیق این ابواب آن است که چون به معونت معین<sup>۳</sup> توفیق، عین بصیرت بنده از رشحات عیون عنایت و رشاش انهار هدایت ممّوه گردد و ضمیر منیر او از خبیثات<sup>۴</sup> شئونات و خفیات مراتب ظهورات به ملاحظه انوار تجلیات آگه شود و به عین عیان بر عین هر ذره ای<sup>۵</sup> از عیان، چندین هزار نعمت ظاهری و باطنی از ایجاد و اعدام اسباب و وسایط متجدّد بیند و بر عدم تباهی<sup>۶</sup> نعم و توالی آثار کرم و فیوض الهی کماهی اطلاع یابد و به تخصیص که اشعه آفتاب معرفت اسرار بنیت و اطوار خلقت ابدان انسانی و کیفیّت انشعاب و ارتباط عظام و رباطات و عروق و اوتار و اغشیه و غضاریف و تألیف اینها و نهاد امعا و جریان اخلاط حاصله از کیموس و کیلوس غذا و ازدواج لطایف روحانی به کثایف جسمانی و تصرف نفس رحمانی در ابشاث(؟) جواهر نفوس و عقول و به فرع انشعاب ماهیات هر یک از مکمن اصل الاصول از مطلع باطن وی ساطع و لامع گردد و در این حین او را سه حال دست دهد: اول کمال محبت منعم؛ چه دأب است که چون کسی را از یکی جزوی انعامی رسد علی الخصوص<sup>۷</sup> که بی وسیله و سبقت خدمتی و یا معرفتی باشد موجب<sup>۸</sup> محبت عظیم گردد نسبت با منعم از منعم علیه. فکیف که نعمتی خطیر و فیضی بی نظیر بدو رسد<sup>۹</sup> و یقین است که آنچه از نعمت

- |              |             |                |
|--------------|-------------|----------------|
| ۱. ف: نمود.  | ۲. ف: به.   | ۳. ف: همین.    |
| ۴. ف: خبیات. | ۵. ف: ذره.  | ۶. ف: تناهی.   |
| ۷. ف: خاصه.  | ۸. ف: باعث. | ۹. ف: رسد بدو. |

وجود<sup>۱</sup> و توابع آن به هر بنده از خوان کرم، اصل و<sup>۲</sup> متواصل است اگر جمله جن و انس و ملک، زبان<sup>۳</sup> به بیان آن برگشایند و به احصای<sup>۴</sup> آن اقدام نمایند نتوانند که از عهده شرح شمه‌ای از آن بیرون آیند و این حال مورث اشتغال او گردد بدانچه در شکر جنانی و زبانی تقدیر افتاد.

دوم استیلاي خجالت بر سر وی از ملاحظه انعامات؛ چنانچه دأب است و این حال باعث عزم او شود بر تدارک آن احسانات به هر چه تواند<sup>۵</sup> و چون ادای حقوق آن مکارم را<sup>۶</sup> در خور خود نیابد و<sup>۷</sup> متیقن<sup>۸</sup> گردد که از عهده آن به هیچ وجه، بیرون نمی‌تواند آمدن، در اشتغال به امری که مقبول حضرت منعم بود و به دست او برآید مبادرت نمودن، فوزی عظیم شمرد. پس در قیام به امر عبادات و طاعات<sup>۹</sup> و خیرات و آنچه مقدور وی بود، بی توقّف و تکلف سعی نماید.

سیوم<sup>۱۰</sup> غلبه حیا بر باطن وی و این حال، مانع صرف عنان میل وی گردد به صوب ارتکاب مناهی، و ملزم جزم وی گردد بر اجتناب از مخالفت<sup>۱۱</sup> و توبه از معاصی و اعتذار مافات و استغفار جرایم و تقصیرات از ادای شکر نعم و عدم اطلاع بر فیض نوال کرم و اظهار حزن و بکا بر این معنی و قطع زبان شکایت از ظهور مکاره کلی<sup>۱۲</sup> و جزئی. و جمله آنچه در شواهد مذکور شد هم بر این حال مترتب گردد.

### نظم

گر تو خواهی زد ز شکر حق نفس      یک دو گامی نه ز غفلت باز پس  
چشم سِرّ بگشا و چشم سر ببند      نفس و<sup>۱۳</sup> شیطان را جدا کن بند بند  
دور کن از خویش قید نیک و نام<sup>۱۴</sup>      در حریم خلوت قربت حرام

۳. ف: - زبان.

۲. ف: - و.

۱. م: وجوب.

۶. ف: - را.

۵. ف: + بود.

۴. ف: باخصر.

۹. ف: - و طاعات.

۸. م: متقن.

۷. ف: - و.

۱۲. م: - و.

۱۱. ف: مخافات.

۱۰. ف: سیم.

۱۴. ف: ننگ و نام.

۱۳. ف: - و.

جمله عالم همه نعمت بین  
 از تجلی جمال حق عیان  
 مخزن دل پر کن از اسرار دوست  
 عین دل روشن کن از نور خدا  
 شکر نعمت‌ها به طاعت کن ادا  
 گر ادای شکر حق داری هوس  
 ای سعادت‌مند! به حکم نص کلام ملک علام که «و اشکروا لی و لا تکفرون»<sup>۱</sup> بر هر  
 مؤمنی که طالب منصب سعادت ابدی و راغب خلعت عزت سرمدی است، ارتکاب  
 ادای مراسم شکر آای الهی که منتج وصول است به ثوبات نامتناهی، و اجتناب از  
 کفران که مثمر نقصان نعماء و تباهی است - چنانچه آیه کریمه «و من شکر فإینما یشکر  
 لنفسه و من کفر فإین ربی غنی کریم»<sup>۲</sup> مشعر بدین معنی است - واجب و لازم است و  
 چون یقین است که نزول در حریم قربت و وصول به حرم وحدت که مفید علم یقینی  
 است به حضرت منعم والا و ملزم ادای حق شکر نعماء، و الا حد هر کس و یارای هر  
 خس نیست؛ چنانچه از مضمون میمون تنزیل آسمانی که «إنک لا تهدی من أحببت و  
 لکن الله یتهدی من یشاء»<sup>۳</sup> مستنبط می‌گردد و از این جاست که گفته‌اند:

### نظم

ولیس جناب القرب إلا لأهله  
 و ما کل إنسان بوادیه یسرح  
 در حریم قرب، جز اهل دلان را راه نیست  
 هر کسی از وادی قربش از آن آگاه نیست  
 و آیه کریمه «و قلیل من عبادی الشکور»<sup>۴</sup> که نص صریح است بر قلت سالکان

۱. ف: چشم. ۲. سوره بقره، آیه ۱۵۲. ۳. سوره نحل، آیه ۴۰.  
 ۴. سوره قصص، آیه ۵۶. ۵. ف: از آن. ۶. سوره سبأ، آیه ۱۳.

مسالك این مقام رفیع و ندرت شارعان مشارع این منزل منیع، هم مؤید این امور مذکور است. پس به هر حال از تحصیل معرفت اقدار نعم بدانچه مقدر بود چاره نبود؛ زیرا که این امر، سایرین مناهج شکر را وقایت نماید از اقدام بر کفران نعم حضرت متان که مورث خسران جاودانی و نقص و<sup>۱</sup> فقدان عزت دو جهانی است و دلالت فرماید به سلوک طریق رعایت حسن استعمال هر نعمتی در مرتبه خویش و در ابتدای همین صورت وسیله وصول شاکر گردد به تحقیق دقایق<sup>۲</sup> عرفان و سلوک طریقی ایقان و ملزم ادای حقوق<sup>۳</sup> شکر نعم به جنان و زبان و ارکان، فلهدا نمطی از آنچه مفهوم و معلوم اهل تحقیق گشته از حقایق اقدار نعم، مرقوم گردانیم تا طالبان سبیل شکر را دلیلی باشد.

اما باید دانست که نعمت، عبارت بود از آنچه واقع شود<sup>۴</sup> به او<sup>۵</sup> لذت و راحت؛ و این یا باطنی بود یا ظاهری. و نعمت باطنی منحصر بود<sup>۶</sup> در علم<sup>۷</sup> معرفت و حسن سیرت. و نعمت ظاهری یا داخل بود یا خارج و هر یکی منقسم شود به اعلیٰ و اوسط و ادنی<sup>۸</sup>. اما اعلیٰ از قسم اول چون نعمت وجود و حیات و قوا<sup>۹</sup> و صحت؛ و اوسط چون نعمت اعضای سلیمه و جوارح تامه؛ و ادنی چون نعمت فربهی و عظم و طول و هیأت مقبول<sup>۱۰</sup>. اما اعلیٰ از قسم ثانی چون نعمت امن و فراغت؛ و اوسط چون نعمت حصول مقاصد و مطالب<sup>۱۱</sup> و وصول مرغوبات و مألوفات؛ و ادنی چون نعمت مطعومات و مشروبات و ملیوسات. و بر همین نهج، منقسم بود نعمت اسباب و وسایط اینها. و بالجمله آنچه مرغوب و مطلوب نفس ملکی بود، اعلیٰ بود و آنچه مرغوب نفس سبعی بود، اوسط بود و آنچه مرغوب نفس بهیمی بود، ادنی بود<sup>۱۲</sup>.

- |             |                       |              |
|-------------|-----------------------|--------------|
| ۱. ف: -و.   | ۲. ف: حقایق.          | ۳. ف: -حقوق. |
| ۴. ف: -شود. | ۵. ف: +بود.           | ۶. ف: است.   |
| ۷. ف: +و.   | ۸. ف: +و.             | ۹. ف: قوت.   |
| ۱۰. ف: +و.  | ۱۱. ف: مطالب و مقاصد. | ۱۲. ف: باشد. |

و از وجه دیگر، اصل نعمت، منقسم بود به حقیقی و مجازی و وهمی؛  
 اما نعمت حقیقی، آن است که باقی و مفید بود در دنیا و عقبی، چون ایمان و  
 عرفان و حسن سیرت که طیران فنا و زوال را بدین راه‌ها راه نیست و اجتنای اثمار عرشان  
 لایزال و لا ینقطع است.

و نعمت مجازی، آن است که در حال، مضرّ و مؤلم بود اما در مآل، نافع و مفید  
 بود و این قسم یا دنیوی و جسمانی بود چون صبر بیکار مثلاً بر تجرّع داروی تلخ و  
 ناخوش، و یا اخروی و روحانی بود چون قمع شهوات و مخالفت نفس. و در  
 حقیقت، این دو راحت و نعمت‌اند در کسوت<sup>۱</sup> محنت و شدّت؛ چه<sup>۲</sup> آن یکی مزّیل  
 امراض و اسقام است و این دیگر مانع اوزار و آثام<sup>۳</sup>. آن یکی موجب صحّت<sup>۴</sup> و  
 سلامت است و این یکی مورث منازل کرامت و نعمت.

وهمی آن است که در حال، لذیذ و نافع بود و در مآل، مضرّ<sup>۵</sup> و مهلک و این نیز یا  
 دنیوی و جسمانی بود<sup>۶</sup> مثل خوردن شهدی مسموم و یا نعمتی مضرّ چون حلاوات  
 در حال غلیان صفرا و امثال آن و یا اخروی و روحانی بود چون تناول محرّمات  
 نحیفه<sup>۷</sup> و ارتکاب منهیات و شبهات<sup>۸</sup> در سر<sup>۹</sup> و یا مشترک بود میان هر دو چون  
 مباشرت زنا و لواط و قتل بعضی اعدا بر ملا و قطع طریق و امثال اینها از اموری که  
 نفس را از اقدام بر آن خوش آید و سیاسات کلّیه در شرع بر آن وارد بود و در ارتکاب  
 آن بیم ضررهای دنیوی بود و عقوبات اخروی بر آن متوجه گردد.

این است<sup>۱۰</sup> آنچه از اقدار نعم و مراتب آنها بدان ایما کرده‌اند و ارباب عقول سلیمه  
 و نفوس زکیّه را همین قدر کافی بود و بر ضمیر منیر اهل کمال، مخفی<sup>۱۱</sup> نیست که  
 حصول علم بدین احوال و صدور اعمال بر وفق آن جز به توفیق ملک متعال نبود.

- |                |                |                       |
|----------------|----------------|-----------------------|
| ۱. م: کسوف.    | ۲. ف: چو.      | ۳. ف: + و.            |
| ۴. ف: - صحت.   | ۵. ف: + بود.   | ۶. م: - و جسمانی بود. |
| ۷. ف: نحیفه.   | ۸. م: شبهات.   | ۹. ف: سیر.            |
| ۱۰. ف: + بیان. | ۱۱. ف: پوشیده. |                       |

## نظم

سخن راندن از قدر نعمت خطاست      شناسنده قدر نعمت کجاست  
 اگر خلق، اقدار بشناختی      پی شکر هسر بنده بشتافتی  
 از آن گشت واقع «قلیل شکور»      که عرفان از این کار ماندست دور  
 مگر لطف حق دستگیر آیدت      پی شکر خود راه بنمایدت  
 به توفیقش این راه اگر بسپری      بسیابی بر اهل جهان مهتری

## الحديث الثالث عشر

قال رسول الله ﷺ: «مَنْ تَوَاضَعَ لِرَفْعَةِ اللَّهِ، وَمَنْ تَكَبَّرَ وَضَعَهُ اللَّهُ، وَمَنْ اقْتَصَدَ أَغْنَاهُ اللَّهُ، وَمَنْ بَدَّرَ أَفْقَرَهُ اللَّهُ، وَمَنْ أَكْثَرَ ذَكَرَ اللَّهَ أَحَبَّهُ اللَّهُ».<sup>۲</sup>

سید مزکی عالی رای و سند معلی عالم آرای - علیه الصلاة والسلام - می فرماید که: هر بنده ای که فروتنی کند برای رضای خدای عز و جل، حق تعالی قدر او را بلند گرداند و هر که تکبر کند، او را خوار ماند<sup>۵</sup> و هر که در انفاق عدل کند، او را به عز غنای مکانین رساند و هر که اسراف کند به ذل احتیاج دارین در ماند<sup>۶</sup> و هر که یاد آن حضرت بسیار کند، محبوب آن حضرت گردد.

ای سعادت مند! خواجه علیه السلام آگاه می سازد طالبان مناهج هدایت و مستعدان قبول فیض نفحات عنایت را از فضیلت تواضع و رذیلت تکبر و عز اقتصاد و ذل تبذیر و منافع کثرت ذکر خدای عز و جل.

۱. ف: - اگر. ۲. م: صلی الله علیه وسلم.

۳. التواضع والخمول، ص ۱۰۲؛ الکافی، ج ۲، ص ۱۲۲: «مَنْ تَوَاضَعَ لِرَفْعَةِ اللَّهِ، وَمَنْ تَكَبَّرَ خَفَضَهُ اللَّهُ، وَمَنْ اقْتَصَدَ فِي مَعِيشَتِهِ رَزَقَهُ اللَّهُ، وَمَنْ بَدَّرَ حَزَمَهُ اللَّهُ، وَمَنْ أَكْثَرَ ذَكَرَ الْمَوْتَ أَحَبَّهُ اللَّهُ». تحف العقول، ص ۴۶: «مَنْ تَوَاضَعَ لِرَفْعَةِ اللَّهِ، وَمَنْ تَكَبَّرَ وَضَعَهُ اللَّهُ، وَمَنْ اقْتَصَدَ فِي مَعِيشَتِهِ رَزَقَهُ اللَّهُ، وَمَنْ بَدَّرَ حَزَمَهُ اللَّهُ، وَمَنْ أَكْثَرَ ذَكَرَ اللَّهَ أَجْرَهُ اللَّهُ». تنبيه الخواطر، ج ۱، ص ۲۰۰: «مَنْ تَوَاضَعَ لِرَفْعَةِ اللَّهِ، وَمَنْ تَكَبَّرَ وَضَعَهُ اللَّهُ، وَمَنْ اقْتَصَدَ أَغْنَاهُ اللَّهُ، وَمَنْ بَدَّرَ أَفْقَرَهُ اللَّهُ، وَمَنْ أَكْثَرَ ذَكَرَ اللَّهَ أَحَبَّهُ اللَّهُ».

۴. ف: بنده. ۵. ف: نماید. ۶. ف: ماند.

اما تواضع، صفتی است از صفات حمیده و خلقی از اخلاق پسندیده که بنده به واسطه آن به درجات رفیعه در جنان فایز می‌گردد.

و از عیسی علیه السلام مروی است که فرمود: «طوبی للمتواضعین فی الدنیا، هم أصحاب المنابر یوم القیامة»<sup>۱</sup> خوشا حال فروتنان در دنیا که ایشان خواهند بود که در مجمع عظمی بر منبرها نشینند.

و در خیر است که حق - جلّ و علا - وحی فرمود به موسی علیه السلام که: «حضرت جبّاری مانماز از کسی قبول می‌کند که در<sup>۲</sup> مشاهده جمال عظمت و مطالعه آثار عزّت ما خود را به ذلّت و مسکنت<sup>۳</sup> آورد و بزرگی بر بندگان ما روا ندارد و خوف عذاب ما یک لحظه از دل او بیرون نرود و تمامی روز را به ذکر ما گذرانند و به جهت رضای ما نفس را از هوا باز دارد».

پس نماز که رکنی است<sup>۴</sup> از ارکان اسلام و موصل<sup>۵</sup> است به رضوان در دار السّلام و مفید خلاصی است از مهایل<sup>۶</sup> آلام و سبب است مر غفران ملک علام را، قبول او موقوف است بر تواضع که آن مقامی است ارفع مقامات ارباب یقین و منزلی<sup>۷</sup> اعلیٰ منازل اصحاب<sup>۸</sup> عزّ و تمکین و مر این تواضع را دو طرف است یکی طرف افراط که آن را تکبیر خوانند و دیگری طرف تفریط و آن را تذللّ و تخاسس<sup>۹</sup> خوانند و «خیر الأمور أوسطها»<sup>۱۰</sup>.

و اما<sup>۱۱</sup> تکبیر، صفتی است از صفات نفس اماره که از او تعبیر کنند به حالتی حاصل از اعتقاد آن که او از دیگری بهتر است و این حالت، القای نفخه<sup>۱۲</sup> شیطانی

۱. التواضع والخمول، ص ۱۵۳؛ تیبیه الخواطر، ج ۱، ص ۲۰۱؛ المحجّة البیضاء، ج ۶، ص ۲۲۰.

۲. ف: + حین. ۳. ف: به مسکنت و به ذلّت. ۴. ف: بود.

۵. ف: موصل. ۶. م: نهایل.

۷. م: منزل. ۸. ف: اصحاب.

۹. ف: تخاس. ۱۰. الکافی، ج ۶، ص ۵۴۱، عوالی اللّثالی، ج ۱، ص ۲۹۶.

۱۱. ف: و اما. ۱۲. ف: نفخه.

است که چون در نفس انسانی، رسوخ یابد، قوت نفسانی بدین منتفخ<sup>۱</sup> گردد و از آن انتفاخ، دخانی مظلم، متصاعد شود و استیلای آن دخان، چشم دل را بپوشد و عین بصیرت از ملاحظه مجموع ابواب ایمانی که آن مغایح ابواب جنانی<sup>۲</sup> است محجوب ماند و به سبب عدم ادراک، ابواب جنت بر روی وی مسدود گردد؛ چنانچه حضرت رسالت - علیه الصلاة والسلام - از این معنی خبر فرمود: «لا يدخل الجنة من كان في قلبه مثقال ذرة من الكبر»<sup>۳</sup> به<sup>۴</sup> بهشت در نیاید آن که در باطن او مقدار ذره‌ای از کبر بود؛ زیرا که این نفخه<sup>۵</sup> ماده قوت غضبی است و آن شرر آتش قهر<sup>۶</sup> صمدی است - عز شأنه - و این آتش را خاصیتی است که از تولد حرکت ذره‌ای، جهانی<sup>۷</sup> مشتعل<sup>۸</sup> گردد. پس لا جرم ذره‌ای از کبر، موجب اشتعال آتش جهنم باشد که اعظم عوالم نیرانی است و این صفت بود که ابلیس لعین<sup>۹</sup> را به کلمه «خلقنتني من نارٍ و خلقته من طين»<sup>۱۰</sup> گویا ساخته از قبول حق و انقیاد او امر حاکم مطلق باز داشته در مقام خطاب «وإنّ عليك لعنتي»<sup>۱۱</sup> الی یوم الدین<sup>۱۲</sup> بداشت و به طوق لعنت، مطوق ساخت و ابواب رحمت بر روی او بیست.<sup>۱۴</sup>

### نظم

از تواضع، خاک، مردم می‌شود      نوز نار از سرکشی کم می‌شود  
شد عزیز، آدم چو استغفار کرد      خوار شد شیطان چو استکبار کرد  
دانه پست افتد که بر دستش کنند      خوشه چون سر برکشد پستش کنند  
و حضرت حق ﷻ در کتاب کریم به جهت تهدید منکوسان مهاوی تکبر و

- |  |                   |                     |
|--|-------------------|---------------------|
| ۱. م: منتفخ.   | ۲. ف: جنان.       | ۳. ف: + که.         |
| ۴. بحار الأنوار، ج ۷۰، ص ۱۹۲؛ نیز نگر: الکافی، ج ۲، ص ۳۱۰؛ معانی الأخبار، ص ۲۴۱. |                   |                     |
| ۵. ف: یعنی به.   | ۶. ف: نفحه.       | ۷. ف: + حضرت.       |
| ۸. ف: جسمانی.  | ۹. م: مشتعل.      | ۱۰. ف: - لعین.      |
| ۱۱. سورة ص، آیه ۷۶.  | ۱۲. م، ف: اللعنة. | ۱۳. سورة ص، آیه ۷۸. |
| ۱۴. ف: بست.  |                   |                     |



تخویف منجوسان<sup>۱</sup> مساوی تحیر فرمود که ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾<sup>۲</sup> یعنی به درستی که آن کسانی را که از غایت نجاست نخوت و تکبر و کثرت خباثت<sup>۳</sup> خیلا و تجبر، اطاعت و فرمان برداری حضرت ما نمی کنند<sup>۴</sup> و شرایط بندگی به جای نمی آورند و از امتثال امر ما عار می دارند و رسولان ما را خوار می پندارند، زود باشد که به خواری تمام در قعر جهنم اندازیم و رقاب آن مخذولان را به سلاسل آلام نیرانی، مقید سازیم.

### نظم

کبر چون در نفس کس راسخ شود دفتر ابلیس را ناسخ شود<sup>۵</sup>  
در خیر است که نوح پیغمبر ﷺ را نام بشکر بود. از بسیاری گریه که کرده بود بر گناه خویش، او را حضرت حق نوح خواند<sup>۶</sup> و گناه او آن بود که روزی بر رهگذری می گذشت، سگی دید بر سر راه. به خاطرش گذشت که عجب قبیح است. حضرت الله تعالی<sup>۷</sup> وحی فرستاد بدو که: «ای نوح! نیکو بنگر که آیا تو بهتری از وی؟»<sup>۸</sup> از این خجالت، بسیار نوحه می کرد.

و نظیر آن<sup>۹</sup> منقول است که حضرت عزت به حضرت موسی ﷺ فرمود که: «در مخلوقات ما نظر کن و ببین تا کدام از تو فرو درانند و به<sup>۱۰</sup> حضرت ما بیاور». موسی ﷺ در خلاق نظر می فرمود و هر یک را بر خود ترجیح می نهاد. تا آن که به سگی کرکن رسید و ریسمانی در گردن او کرد و می کشید و می برد تا به محل خطاب، عرض کند. ناگاه در میان راه چیزی به خاطرش رسید از فضایل کلب و او را نیز گذاشت و آمد. چون به نزدیک رسید خطاب در رسید که: به عزت پروردگاری ما که اگر کلب را

۱. ف: منجوسان.

۲. سوره غافر، آیه ۶۰.

۳. م: خباث.

۴. ف: نمی کند.

۵. ف: بود.

۶. ف: + که از نوحه مشتق است.

۷. ف: - تعالی.

۸. ف: او.

۹. ف: این.

۱۰. ف: از تو فرو تر به.

می‌آوردی و خود را بر او تفضیل می‌کردی، نام تو را<sup>۱</sup> از دیوان انبیاء<sup>علیهم‌السلام</sup> محو می‌گردانیدیم.<sup>۲</sup>

پس گاهی که حال پیغمبران با کمال عظمت و وفور تقرّب چنین باشد که بدان قدر شایبه تکبر مستوجب این چنین خطاب و عتاب<sup>۳</sup> گشتند، حال دیگری چگونه خواهد بود؟

و در اخبار نبوی<sup>صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم</sup> آمده است<sup>۴</sup>: «موکل هر بنده دو ملک امین‌اند، که جناح همت ایشان او را گرفته‌اند، که چون نفس خود را به تکبر برکشد، عنان او را بازکشند و گویند: خداوندا! او را پست گردان.<sup>۵</sup> و چون فروتنی کند گویند: خداوندا! مرتبه او را بلند گردان.»

### نظم

از تواضع، مرد گردد سر بلند      وز تکبر گردد او را رو نچند<sup>۶</sup>  
 اما تذلل و تخاسس<sup>۷</sup> که آن مهانت و خوار ساختن خویش است، چنان است که مثلاً عالمی متقی، کناسی یا دباغی را بر مسند خویش نشاند و کفش او را راست نهد و نزد او بر پای باستد<sup>۸</sup> و این از اعتدال به غایت دور است؛ چه امثال این تواضع با اخوان و اقران، محمود و معروف است؛ اما با اخصاء و اراذل، حساست است و مشوب به ریا و آنچه در کلام نبوی آمده است که «لیس للمؤمن أن یدل نفسه»<sup>۹</sup> مشیر بدین معنی است که با خلق به حسب مراتب و اقدار ایشان معامله باید نمود و اگرچه تحقیق آن معنی بر هر کسی دشوار است، فاما به مقتضای «نحن نحکم بالظاهر» سلوک به نوعی باید نمود که مطابق طریقه متقدمان بود و در سدّ ابواب فسادات، این امر کلی است.

۱. ف: - را.      ۲. ف: می‌گردانیدیم.      ۳. ف: - و عتاب.

۴. ف: - است.      ۵. ف: + و.      ۶. ف: وز تکبر گردد او زار و نژند.

۷. ف: تخاسن.      ۸. ف: بایستد.

۹. کنز العمال، ج ۳، ص ۸۰۲، نیز، نگر: الکافی، ج ۵، ص ۶۴.

اما عدل در انفاق که موجب غناست، چنان است که چون واجد، نعمتی را که خدای عزّ و جلّ، بدو کرامت کرده، قدر آن بشناسد و به وقت ضرورت و مقدار کفایت بر خود و عیال و اتباع، صرف نماید و صرف فاضل در مصارف رضای منعم عظیم و معطی کریم، لازم و وقایت از استعانت بدان به مخالفت حق، واجب داند و آن را غنیمت شمرد به جهت فراغت طاعت - چه به معاونت نعمت به حقوق و آداب خدمت قیام می‌تواند<sup>۱</sup> نمود و به صرف آن در مصارف حسنه، رضای منعم، حاصل می‌تواند کرد<sup>۲</sup> و به وسیله آن به<sup>۳</sup> مرتبه قرب حضرت معطی می‌تواند رسید و به دوام مشاهده جمال منعم محظوظ می‌تواند شد؛ چنانچه آیات و احادیث دالّه برین معنی، بسیار وارد است - پس به یقین شکر نعمت به جای آورده بود؛ چه این نوع عمل، علامت کمال شاکریت بود و شکر، خود مستلزم غناست در دنیا و عقبی؛ چنانچه در آیه کلام الله<sup>۴</sup> این معنی مؤذی است.

### نظم

شکر کن شکر زانکه شکر نعم موجب از دیاده<sup>۵</sup> فضل و عطاست  
هرچه آمد ز دوست، خوش آمد ناشکوری مکن که عین خطاست  
اما تبتذیر که آن را اسراف گویند ملزم سلب و فقدان نعمت باقی و مثمر ذلّ و محنت اخروی چنان است که انعام نعم عام حضرت ذی الجلال و الاکرام که ﴿وَأَسْبَغْ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً﴾<sup>۶</sup> بر جمله انام برای آن است تا به فراغت در تحصیل سعادات و کسب کمالات، کوشش نمایند و از دارالغرور با تحف عبادات و هدیه طاعات، روی به مقام السّرور آورند<sup>۷</sup> و بدین وسیله در سلک اصحاب یمین منسلک گردند. پس هر بنده‌ای که قدر آن نشناسد و آن را فوزی عظیم نشمرد و عمر بر بطالت

۱. ف: تواند.

۲. ف: -کرد.

۳. م: -به.

۴. ف: +به.

۵. ف: +و.

۶. سوره لقمان، آیه ۲۰.

۷. ف: آوردند.

و ضلالت گذرانند و در طلب معصیت و غیر طاعت خدای صرف کند و در ایقاد<sup>۱</sup> نیران اسراف که: «کل نفقة في غير طاعة الله فهو إسراف»،<sup>۲</sup> مبالغه نماید، خواطف غیرت جبّاری و ید قهر حضرت باری<sup>۳</sup> آن را از او انتزاع نماید و در آبار احتیاج، او را پای بند مزلت سازند و نام او را در دفتر خاسران، ثبت فرمایند<sup>۴</sup> و در کف کفایت او جز یاد حسرت، چیزی نمانند و او را از زمرة مطرودان شمرند که «إِنَّ الْمُبْدِرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ»<sup>۵</sup>.

اما کثرت ذکر خداوند عزّوجلّ، که واسطه محبت و باعثه عنایت است، در شأن ذاکر چنان<sup>۶</sup> است که چون بنده از یاد هرچه غیر حق است بیرون آید و نار نفس اماره را به نور کلمه توحید «لا إله إلا الله» منطقی گرداند؛ چنانچه به نفی - که مضمون «لا إله» است - مواد فاسده<sup>۷</sup> که مقوی و مربی صفات نفس اماره اند از خود دور سازد و هوای فضای میدان دل را که محل بارگاه کبریا و مطلع آفتاب فردانیت است از غبار حدوث پاک کند و به اثبات - که مضمون «إلا الله» است - تحصیل صحّت دل از رذایل اخلاق نماید و مرکب همت از مصاید زخارف کثرت در مقاصد مصارف<sup>۸</sup> و وحدت<sup>۹</sup> راند و بر بوی<sup>۱۰</sup> نسیم «یحبتهم»<sup>۱۱</sup> در میادین محبت<sup>۱۲</sup> و ارادت، جولان فرماید و نهال توحید را در ریاض دل به تسقیه ذکر، نضارت دهد و به سیف «الواحد يكفيك من الكل»<sup>۱۳</sup> قطع مألوفات حسّی و محبوبات جسمی کند و همگی وجود خویش را بر<sup>۱۴</sup> پرتو آفتاب احدیت در بوتة شهود بگدازد، باعثه رحمت حضرت ربوبیت و سابقه الطاف جناب صمدیت، باطن او را به نور معرفت، منور سازد و خلعت عزّ و مغفرت در وی پوشاند و او را از جمله مقربان آن بارگاه و از زمرة محرمان آن درگاه گرداند؛ چنانچه

- 
۱. م: انقاد. ۲. در مأخذ حدیثی نیافتیم. ۳. ف: - باری. ۴. ف: - و در آبار ... فرمایند. ۵. سورة اسراء، آیه ۲۷. ۶. ف: عیان. ۷. ف: + و افکار زایده. ۸. ف: - مصارف. ۹. ف: و وحدت. ۱۰. ف: قوی. ۱۱. سورة مائده، آیه ۵۴. ۱۲. ف: - محبت. ۱۳. کثر العمال، ج ۳، ص ۲۳: «اعمل لوجه واحد يكفيك الوجه كلها». ۱۴. ف: - بر.

حدیث قدسی «أنا جلیس من ذکرني»<sup>۱</sup> مؤید همین معنی است.

### نظم

کثرت ذکر خدا منهج ارباب و فاست  
 غافل از ذکر خدا کی شود آن را که صفاست  
 تا توانی مشو<sup>۲</sup> از ذکر خداوند، خموش  
 گر تو را میل عطیات و عنایات خداست  
 چون شود غافل و ذاهل ز<sup>۳</sup> خداوند جهان  
 آن که جان و دل او بسته امید لقاست؟  
 چون به ره می روی ای مرد برو بر ره حق  
 که به غیر از ره حق رفتن تو عین خطاست

### الحديث الرابع عشر

قال رسول الله ﷺ: <sup>۴</sup> «الصبر كنز من كنوز الجنة». <sup>۵</sup>

کاشف نقاب ﴿لقد رأى من آيات ربه الكبرى﴾<sup>۶</sup> واقف سر خطاب ﴿فأوحى إلى عبده ما أوحى﴾<sup>۷</sup> سلطان اصفیا برهان اولیا - علیه الصلاة والسلام - به جهت تنبیه طالبان جواهر معانی و سایران منازل عرفانی می فرماید که: صبر بر مصیبات این جهانی و تجرّع مرارات حوادث فانی و تحمل مفارقت مرغوبات و مألوفات نفسانی که شیوة ارباب توحید عیانی و شیمه اصحاب معارف ربّانی است، گنجی از گنج های درجات جنانی است؛ چنانچه حضرت ودود، مؤید این مقصود، بیان می فرماید که ﴿وجعلنا منهم أئمة يهدون بأمرنا لما صبروا﴾<sup>۸</sup> یعنی ما که<sup>۹</sup> خداوندیم، به کمال حکمت خود

۱. الکافی، ج ۲، ص ۴۹۶؛ من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۹.
۲. م: به.
۳. م: به.
۴. م: صلی الله علیه وسلم.
۵. مسکن الفزاد، ص ۴۷؛ المحجة البيضاء، ج ۷، ص ۱۰۷.
۶. سورة نجم، آیه ۱۸.
۷. سورة نجم، آیه ۱۰.
۸. سورة سجده، آیه ۲۴.
۹. م: که.

جمعی از ملازمان بساط عبودیت و مراقبان آثار نفعات ربوبیت را به یمن بدرقه صبر و استقامت به اوج درجات مقتدایی و امامت رسانیدیم و نفوس زاکیه آن مقبولان حضرت را به شرف خلعت کرامت، مخصوص گردانیدیم و مفتاح هدایت، به دست تصرف آن هادیان مهدی دادیم و گنج درایت، در قبضه همت ایشان نهادیم و نعیم اخروی و سلطنت معنوی را که نعمت بی‌غایت و دولت بی‌نهایت است، جزای وفای صابران ساختیم که «إِنَّمَا يَوْفَى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ»<sup>۱</sup>.

### نظم

آن‌ها که به صبر پیش بردند مقصود ز جمله بیش بردند  
ای سعادت‌مند! لمعات بروق معانی این حدیث حبیب حضرت صمدانی، منور  
ظلمت غفلت خواطر، وقتی گردد که وابل وجه حقیقت صبر از نقاب غمام خفا ظاهر  
گردد. پس بیاید دانست که صبر به چند معنی آمده و مرجع جمله به اثبات باعث خیر  
در مقابل باعث شر است و مراد از خیر، معروفات و مأمورات است و از شر، مناهی و  
منکرات. و یقین است که بواعث خیر جز اخلاق حسنه نبود و از این جا ظاهر گردد که  
هر فعلی<sup>۲</sup> حسن که در مقام امکان صدور فعلی<sup>۳</sup> قبیح ظاهر شود<sup>۴</sup> از صبر بدو تعبیر  
توان نمود.

و جابر بن عبد الله انصاری<sup>۵</sup> روایت کرد که از رسول<sup>۶</sup> پرسیدند که: ایمان  
چیست؟ فرمود که: «الصَّبْرُ وَالسَّمَاحَةُ»<sup>۷</sup> یعنی ایمان، حبس نفس است در مضایق  
طاعات معنوی و ملازمت تحصیل سعادات اخروی و مساهلت اهتمام به اسباب و<sup>۸</sup>  
امور دنیوی و ترک طلب لذات جسمانی و مشتتهیات<sup>۸</sup> نفس شیطانی.

۱. سوره زمر، آیه ۱۰. ۲. ف: فعل. ۳. ف: فعل.  
۴. ف: +. ۵. ف: صلی الله علیه وآله. ۶. مسند أحمد، ج ۴، ص ۳۸۵؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۳۰.  
۷. ف: -و. ۸. ف: مشهات.

و این از دو وجه تواند بودن؛ یکی آن که چون ایمان، صفتی است جامع جمیع صفات رضیّه و اخلاق مرضیّه و هیچ یک از آنها بدون صبر متحقّق نگردد بلکه بعضی از اکابر دین بر آن اند که اخلاق حسنه، انواع صفت صبراند که به عوارض، امتیاز یافته اند از یکدیگر و آن اختلاف احوال است - چنانچه صبر را بر حرب و مقاتله شجاعت گویند و بر مصیبات، صبر نامند و بر راندن شهوت بطن و فرج، عفت خوانند و بر قدر تسیر<sup>۱</sup> از حظوظ، قناعت دانند و امثال اینها - پس ایمان بدین معنی، صبر بود و دیگری آن که چون ایمان، اعمال صالحه و طاعات را گویند - چنانچه بعضی از علمای اسلام بر این اند - و مواظبت بر طاعات و عبادات، بی صبر صورت نبندد، پس ایمان بدین معنی نیز صبر بود و سماحت، عطف بیان صبر تواند بودن و آنچه در آثار وارد است که «الصبر نصف الإیمان»،<sup>۲</sup> به اعتبار آن است که ایمان را عبارت دانند<sup>۳</sup> از تصدیق یقینی و اعمال صالحه؛ چنانچه رأی بعضی از علمای دین بر این است.

اکنون چون صدای صواعق این حقایق، به سمع جان رسید، مخفی نماند که چون صبر، عبارت است از اثبات بواعث دینی، علامت حصول کمال او جز تجلّی به زینت اعمال صالحه نبود و یقین است هر که را افعال بر حسب رضا و امر حضرت ذی الجلال - تقدّس عن الأمثال - و طبق فرمان رسول ملک<sup>۴</sup> متعال - علیه سلام الله فی کلّ حال - مقرر بود، به شرف رحمت رحمانی و سعادت عنایت حضرت صمدانی، مخصوص گردد و در دارالبقاء به دولت وصول به نعیم ابدی و حصول عنای سرمدی، فایز شود و از ذلّ نکبت بُعد برهد و به عزّ سلطنت قرب برسد؛ چنانچه آیه کریمه ﴿وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أَنْ لَهُمْ جَنَّاتٌ﴾ آیه<sup>۵</sup> از این مقصود مخبر است. پس بی شک صبر، گنجی بود از گنج های جنانی؛ چنانچه واقف اسرار ربّانی،

۱. ف: بسیر. ۲. المحجة البيضاء، ج ۷، ص ۱۰۷؛ بحار الأنوار، ج ۷۹، ص ۱۳۷.

۳. م: دارند. ۴. ف: - ملک.

۵. سورة بقره، آیه ۲۵.

بیان فرمود.

### نظم

خون خور و در صبر بنشین مردوار تا برآید کار تو از کردگار  
ای سعادت‌مند! صبر، مقامی است شریف و منصبی است بس منیف که اطلاع بر  
عظم رتبت و علو منزلت او از طوق و سع هر کس بیرون است و از جمله فضایل او  
یکی آن است که حضرت مَنان، هفتاد و چند موضع در قرآن ذکر این صفت جمیله  
کرده و اکثر خیرات و اغلب درجات عالیات را به وجود عزیز او اضافت فرموده<sup>۱</sup> و  
سالکان سیبیل عبادت و ناسکان طریق اطاعت را خود اشارت با بشارت ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَ  
الصَّابِرِينَ﴾<sup>۲</sup> جهت استدلال بر کمال فضل این صفت و استرسال عنان نعمت به  
صوب تحصیل این سعادت، تمام بود.

در خبر است که حضرت الله تعالی به داود علیه السلام وحی فرمود که: «یا داود، تَخَلَّقْ  
بِأَخْلَاقِي وَأَنَا صَبُورٌ»<sup>۳</sup> یعنی: ای داود! اگر دولت قرب ما می خواهی، نفس خود را به  
صفات حمیده ما متّصف گردان و سرّ خود را به زینت مکارم اخلاق ما متحلّی ساز و  
بر صولت حوادث، صبر کن که حضرت جبّاری ما با آن که بر همه اشیا قادریم، در  
جمیع امور صابریم.

و علمای دین گفته اند که حضرت باری - عزّ اسمه - جهت ایضاح و اظهار عزّت  
صفت صبر بر عباد بود که خَلَقَ اَرْضَ و سَمَآوَاتِ بَا كَمَالِ قَدْرَتِ دَر مَدَّتِ شَشِ رَوْزِ  
فَرَمُود؛ چنانچه آیه کریمه ﴿خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ و مَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ﴾<sup>۴</sup> از این  
حال خبر می دهد.

و ببايد دانست که حصول این جوهر عزیز، منوط است به تحقیق چند چیز: اول

۱. ف: فرمود. ۲. سوره بقره، آیه ۱۵۳؛ سوره انفال، آیه ۴۶.

۳. مسکن الفوائد، ص ۴۷: «یا داود، تَخَلَّقْ بِأَخْلَاقِي، وَإِنْ مِنْ أَخْلَاقِي الصَّبْرُ».

۴. سوره فرقان، آیه ۵۹؛ سوره سجده، آیه ۴.



معرفت آن که هر چیزی که در دار دنیاست جمله بر ممر سیل فناست؛ چنانچه آیه کریمه ﴿كُلٌّ مِنْ عَلَيْهَا فَأَنْ﴾<sup>۱</sup> این<sup>۲</sup> بیان می فرماید و بی شک این یقین، سبب عدم عقد قلب عباد گردد به امور دنیوی. پس در محلّ زوال اموال و<sup>۳</sup> وقت انتقال احوال، متألّم البال نگردند و از تردّد و تهتک، مجتنّب باشند.

دوم معرفت آن که هر چه واقع می شود به حکم بلا معقّب و قضای بلا راذّ الهی است - تقدّس و تعالی - چنانچه از فحوای کلام ملک علام که ﴿قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ﴾<sup>۴</sup> مفهوم می گردد و بی شک این امر، صاحب واقعه را صیانت نماید از ارتکاب اضطراب و تحمّل تعب و مشقّت جهت رفع و دفع آنچه مقدور او نیست و از این مرتبه به «رضای به قضا» تعبیر کنند.

### نظم

وكلتُ إلى المحبوب أمري كلُّهُ      فإن شاء أحياني وإن شاء أماتني<sup>۵</sup>  
سیوم معرفت آن که در ارسال افواج بلا بر عباد، حضرت معبود را حکمت هاست که از جمله آنها یکی آن است که تمیز فرماید میان محبّان صادق و متردّدان منافق؛ چنانچه از مضمون کلام کریم که ﴿وَلَنبَلُوَنَّكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَالصَّابِرِينَ﴾<sup>۶</sup> معلوم می شود و بی شک این حال، مؤمن صدیق را در حین رؤیت وقایع مانع اند از مباشرت افعال شنیعه و اعمال قبیحه<sup>۷</sup> چون شقّ جیوب و ضرب خدود<sup>۸</sup> بر جزع و امثال اینها.

چهارم معرفت آن که هر حادثه موحش و واقعه مضرّ مؤلم که بنده را روی نماید، مزیل وزری از اوزار<sup>۹</sup> آثام و کفارت<sup>۱۰</sup> گناهی از گناهان است؛ چنانچه مؤید این معنی،

۱. سورة الرحمن، آیه ۲۶. ۲. ف: - این. ۳. ف: - و.

۴. سورة نساء، آیه ۷۸. ۵. م: اتلنا، ف: ائمتنا. متن، تصحیح قیاسی است.

۶. سورة محمد، آیه ۳۱. ۷. م: - از مباشرت ... قبیحه.

۸. م، ف: حدود. متن، تصحیح قیاسی است. ۹. ف: + و.

۱۰. ف: کفاره.

مروی است که چون آیه<sup>۱</sup> «مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ»<sup>۲</sup> نزول فرمود، ابابکر گفت: کیف الفرح بعد هذه الآية. حضرت نبوی ﷺ فرمود که: «غفر الله لك يا ابا بكر، أ لست تمرض؟ أ لست تصيبك الأذى؟ أ لست تحزن؟ فهذا ما تجزون به»<sup>۳</sup> یعنی: آمرزش خدای بر تو باد ای ابابکر! نه آخر بیمار می شوی؟ نه<sup>۴</sup> آخر به مصیبت‌ها مبتلا می گردی؟ نه هر وقت<sup>۵</sup> از حوادث روزگار اندوه می یابی؟<sup>۶</sup> این جمله، جزای سیئات شماس است که مؤمنانید.<sup>۷</sup> و بی شک این امر، واسطه آن شود که بنده در حال رؤیت مکاره و بلیات این جهان فانی، رقاب خود را از قید عذاب آن جهانی، خلاص یابد و نعیم و شادمانی جاودانی را ملاحظه فرماید و از این معنی، او را بهجتی روی نماید که با وحشتی که نفس، بدان مفطور است مقاومت کند تا صدمات احزان، او را در ورطات فزع و فغان نیندازد<sup>۸</sup> و غولان کرب و ملامت، او را<sup>۹</sup> از نهج شرع حضرت رسالت، بیرون نبرند.

پنجم کمال محبت حق - جلّ شأنه - و بی شک این امر، موجب استغراق سرّ بنده گردد در تحصیل رضا و مطلوب حضرت محبوب و فراغ خاطر وی از محبت جمیع مألوف و مرغوب و چون این حال دست دهد، تلاطم امواج عشق، کشتی مراد<sup>۱۰</sup> او را در دریای مراد دوست، غرق گرداند، تا مراد او را عین مراد خود داند و در حین ورود بلا و نزول قضای کلمه «كلما يفعل المحبوب محبوب» برخواند و از شرّ شکایت و اعتراض، نطقاً و قلباً محفوظ ماند.

پرتال جامع علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۱. ف: + کریمه. ۲. سورة نساء، آیه ۱۲۳.

۳. مسند أحمد، ج ۱، ص ۱۱ و المستدرک علی الصحیحین: ج ۳، ص ۷۴. «غفر الله لك يا ابا بكر؛ أ لست تمرض؟ أ لست تنصب؟ أ لست تحزن؟ أ لست تصيبك اللواء؟ قال: بلى. قال: فهو ما تجزون به».

۴. م: نه. ۵. ف: وقتی. ۶. ف: می رانی.

۷. ف: که مؤمنانید. ۸. ف: نیندازند. ۹. ف: - را.

۱۰. ف: مرام.

## نظم

هرج از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم

آرام جانم یاد توست من فارغ از شادی و غم

و همین امر، وسیله آن شود که در وقت حصول نعماء چنانچه رضای حضرت منعم است صرف نماید و این مرتبه، اکمل جمله مراتب و افضل جمیع مناسب است و در بدایت حال، سالکان مسالک عبادات را در وصول بدین مقام از حصول آن مقامات، ناگزیر است و کمال آنها نیز بدین سبب<sup>۱</sup> است و حلّ این دقایق، بعد از کشف حقایق آنچه در حدیث شکر مذکور شده، آسان بود و آنچه از مظهر آیات و مظهر عنایات مروی است که در حین دعا از حضرت حق - جلّ و علا - استدعا می فرمود که: «اللهم انی أسألك من الیقین ما تهون<sup>۲</sup> به علی مصائب الدنیا»<sup>۳</sup> یعنی: بار خدایا! از حضرت تو یقینی می خواهم که تو به قوه آن یقین، مصیبت های دنیا را بر من آسان گردانی، مشعر است بر توقّف حصول صبر<sup>۴</sup> بر این امور مذکوره.

و بر اهل حال مستور نیست که حصول این احوال، موقوف است بر وصول به درجات اصحاب کمال که مستغرقان بحر وصال و سوختگان نار اتصال و پروانگان شمع شحاب جلال و جمال اند. پس به یقین، گوی سعادت از میدان صبر، کسی رباید<sup>۵</sup> که خانه دل از<sup>۶</sup> ماسوای دوست، پرداخته باشد و نقد جان را در بوتۀ محبت، گذاخته و مراد خود را تابع مراد آن حضرت، ساخته و شطرنج عمر بر بساط انقیاد، باخته و عنان رضا به دست مدبران قضا، باز داده و سر اطاعات بر ره<sup>۷</sup> تسلیم، نهاده و ارقام شوق بر صفحه ضمیر، نگاشته و هرچه جز اوست جمله را عدم انگاشته و قدم همت بر جاده طلب رضای حق، ثابت کرده و به قوت<sup>۸</sup> عزم، راه عبادت سپرده و به

۱. م: سبب. ۲. ف: یتیهون.

۳. تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۹۲؛ مصباح المتهجد؛ ص ۵۶۸؛ إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۳۳۰.

۴. ف: صبر. ۵. ف: و.

۶. ف: را باید.

۷. ف: از. ۸. ف: راه.

۹. ف: قوه.

تأیید ربّانی، مرغوب<sup>۱</sup> نفس شیطانی را پشت پای زده و به توفیق سبحانی از عقبات اعتبارات، در گذشته و بر مسند صدق و اخلاق، نشسته و ابواب هوس<sup>۲</sup> را بر روی خویش بسته<sup>۳</sup> و از کدورت تعلّقات دست شسته و به صابون مجاهده، جامهٔ باطن را نظافت فرموده و به میاه تقوا آن را طهارت نموده، پس مرکب روح در ساحات عوالم معنی به جولان درآورده و به تازیانهٔ توجّه، او را به جانب مقصود، نهیب داده و بر اوج مراتب برآورده و کشتی فهم و وهم را در غرقاب تحیّر، غرق گردانیده و قطرهٔ وجود مقید را به بحر وجود مطلق<sup>۴</sup> رسانیده.

### نظم

خوشا سری که بود ذوق سرها دیده  
 به چشم دل، رخ اسرار آن سرا دیده  
 بر آستان وفا هر دمی ز دشمن و دوست  
 هزار محنت و ناکامی و جفا دیده  
 به هر جفا که کشیده به روزگار دراز  
 برای دوست در آن شیوهٔ وفا دیده  
 به هر وفا که نموده به زیر تیغ جفا  
 ز روی دوست دو صد خلعت صفا دیده  
 میان ظلمت امکان و کثرت صوری  
 نسیم صبح وصال<sup>۵</sup> از ره فنا دیده  
 چو از رسوم مجازی فنا شده کلی  
 درون زهر فنا شربت بقا دیده

۳. ف: گذاشته.

۲. م: هو.

۱. ف: + مرغوبات.

۵. م: + تو.

۴. ف: - مطلق.

زنگ خود شده یک سو که در حریم شهود

جمال آن مه بی چون و بی چرا دیده<sup>۱</sup>

و آنچه حضرت<sup>۲</sup> تبارک و تعالی فرمود که: «واصبر و ما صبرک إلا بالله»<sup>۳</sup> مخبر از

این حال است<sup>۴</sup> و بر ارباب یقین و شارعان طریق دین، مکشوف است که صبر با وجود آن که از اعظام طاعات است، موقوف علیه کمال<sup>۵</sup> جمیع عبادات است.

### نظم

صبر بی طاعت بود بی شک محال      طاعت بی صبر را نبود کمال  
هر یک از طاعات در دار الأمان      هست کنزی از کنوز جاودان  
صبر کوهست از کنوز اخروی      گشته مفتاح کنوز معنوی  
هر که او را این کلید آمد به دست      بر سریر نعمت باقی نشست  
یافت اندر جسّۀ المأوی درج      این بود «الصبر مفتاح الفرج»<sup>۶</sup>  
ای سعادتمند! هر مؤمنی که در حین رؤیت بلا تجرّع اقداح صبر نماید و در وقت  
نزول قضا تشرب کؤوس تحمّل فرماید و از صدق جان، کلمه «إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ  
رَاجِعُونَ»<sup>۷</sup> بر زبان راند، کاتبان اعمال بندگان، آن را عنوان دیوان عبادات او  
سازند [که] «انتظار الفرج بالصبر عبادة»<sup>۸</sup> و مدبران امور و احوال انسان، فرش دولت  
ابدی در زیر پای عاقبت او اندازند که «دولة المؤمن في الصبر»<sup>۹</sup> و مبشران عالم غیبی  
صدای و «بشّر الصابرين»<sup>۱۰</sup> به سمع جان او رسانند و هاتقان اخبار لاریبی ندای  
«لنجزينّ الذين صبروا أجرهم بأحسن ما كانوا يعملون»<sup>۱۱</sup> به گوش هوش او فروخوانند  
و خازنان مخزن عنایات، او را بر مسند فتح و نصرت نشانند که «التصبر مع الصبر»<sup>۱۲</sup> و از

۱. ف: زنگ خود شده... بی چرا دیده.

۲. ف: + الله.

۳. سورة نحل، آیه ۱۲۷. ۴. ف: - است.

۵. ف: - کمال.

۶. الفرج بعد الشدة، ص ۳۷. ۷. سورة بقره، آیه ۱۵۶. ۸. الدعوات، ص ۴۱.

۹. در مأخذ حدیثی نیافتیم. ۱۰. سورة بقره، آیه ۱۵۵. ۱۱. سورة نحل، آیه ۹۶.

۱۲. من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۴۱۳؛ الأمالی طوسی، ص ۵۳۶.

حضرت واهب العظیّات به تشریف ﴿سلام علیکم بما صبرتم﴾<sup>۱</sup> مشرّف گردد و در دار الخلود به عزّ رحمت حضرت معبود، فایز شود که ﴿فنعلم عقبی الدار﴾<sup>۲</sup> و آیه کریمه ﴿والله یحبّ الصّابرین﴾<sup>۳</sup> و نصّ با درایه<sup>۴</sup> ﴿وما یلقیها إلاّ الذین صبروا﴾<sup>۵</sup> بی‌شک، مثبت این بیان و سکینه قلب اصحاب عیان<sup>۶</sup> بود.

### نظم

پیش باران بلای دوست، هر کو سر نهاد

بر فراز عالم معنی<sup>۷</sup> کشیدش سر فراز

روایت است که حضرت داود علیه السلام در حال خطاب با حضرت ربّ الارباب گفت: الهی! چیست جزای آن غم‌زده بلار سیده مسکین که بر دل حزین بر صدمات بلای تو بر وفای رضای تو صبر می‌کند؟ حق - جلّ و علا - وحی فرمود که: «جزای آن بنده آن است که دل سلیم او را خلعت ایمان پوشانیم و این عطیّه عظمی را هرگز از او باز نستانیم».

### نظم

جزای صبر، خدا خیر عماقت<sup>۸</sup> بخشد

صبور باش که خیرت در<sup>۹</sup> آخرت بخشد

در خبر است که روز حشر چون خلایق را به موقف جزا حاضر فرمایند، اجور ارباب اعمال صالحه و اصحاب عبادات مرضیه را از نماز و روزه و زکات و حج به میزان عدل، موفّا گردانند. پس اهل بلا و مخصوصان جراحت عنار را حاضر سازند و چنانچه اهل وفا امروز مرکب صبر در میدان بلا می‌رانند، خازنان ملاً اعلیٰ باران اجر

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۴۶.

۲. همان.

۱. سوره رعد، آیه ۲۴.

۶. ف: بیان.

۵. سوره فصلّت، آیه ۳۵.

۴. ف: مادر آیه.

۹. ف: به.

۸. ف: خیر و عافیت.

۷. ف: علوی.

و ثواب بر اراضی نفوس طاهره<sup>۱</sup> ایشان باران‌اند و چندان روح و ریحان و مغفرت و رضوان بر فرق قابلیت‌ات ایشان نثار شود که آسودگان مهد عافیت، آرزو کنند که کاشکی ایشان نیز اژه بلا کشیدندی و اعضای ایشان را در دنیا به مقراض جفا بریدندی.

### نظم

همیشه اهل وفا خلعت بلا پوشند      ز دست دوست می محنت و جفا نوشند  
 به راه تیر قضا جان و دل نشانه نهند      برای صید رضا از پی عنا کوشند  
 ای سعادت‌مند! صبر بر سه نوع است: یکی فرض چون صبر بر مواظبت طاعات  
 مفروضه و از ارتکاب محظورات معاصی و کبایر مناهی. دوم<sup>۲</sup> مستحب چون صبر بر  
 ادای نوافل و<sup>۳</sup> سنن و بر وقوع بلیات و محن و از ارتکاب صغایر ذنوب و آثام. سیوم<sup>۴</sup>  
 مذموم چون صبر در مقام تهلکه و رؤیت مناهی و ملاحی.  
 و اکابر دین گفته‌اند که مطیع را در طاعت<sup>۵</sup> سه حالت است و در هر سه حالت به  
 صبر محتاج است؛ اول قبل العمل و در این حال لابد است از صبر در<sup>۶</sup> تصحیح نیت و  
 اخلاص و از دخول شوایب ریا و این قسم از صبر نزد اهل تحقیق و علمای راسخ که  
 از حقیقت نیت و اخلاص واقف<sup>۷</sup>‌اند و بر مکاید نفس مطلع، مشکل‌ترین اقسام است  
 و از این جاست که حضرت رسالت<sup>ﷺ</sup> فرمود: «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ، وَلِكُلِّ أَمْرٍ مَّا نَوَى»<sup>۸</sup>  
 یعنی به درستی که<sup>۹</sup> اسباب جمله اعمال و روح آنها نیت است و هر کسی را از ثمره  
 اعمال بر قدر صحت صدق نیت و اخلاص و عزیمت او بهره خواهد بود.  
 دوم حال العمل و در این حال، ناچار است از صبر بر محافظت ارکان و شرایط و  
 آداب ملازمت حضور دل با محل اتمام و هم چنین صبر از آفات تکاسل و دواعی

۲. ف: دویم صبر.

۵. ف: طاعات.

۱. م، ف: ظاهره. متن، تصحیح قیاسی است.

۳. ف: و.

۴. ف: سیم.

۶. ف: + مقام.

۷. ف: آگاه.

۹. ف: که.

۸. تهذیب الأحکام، ج ۴، ص ۱۸۶، الأملی طوسی، ص ۶۱۸.

فتور تا حد<sup>۱</sup> فراغ و از این جهت بود که حضرت نبوی ﷺ فرمود که: «استتمام المعروف خیرٌ من ابتدائه»<sup>۲</sup> یعنی به انجام رسانیدن کار خیر، بهتر از آغاز کردن است. سیوم<sup>۳</sup> بعد العمل و<sup>۴</sup> در این حال، ناگزیر است از صبر، چنانچه منع کند<sup>۵</sup> نفس را از بزرگ داشتن عمل خود تا<sup>۶</sup> محفوظ ماند از آفت عجب و منع کند از افشا و اظهار آن تا مصون ماند از شرور سمعه؛ چه اظهار طاعات و افشای عبادات، مهبط<sup>۷</sup> اجور و منتج ویل و ثبور است.

### نظم

بایدو هوا به گفت و گویند	آنها که کمال نفس جویند
دایم شکستند پایهٔ نفس	هرگز ندهند وایهٔ نفس
باشد همه طاعت تو بازی	تا جان، سپر بلا نسازی
هرگز نرسد کسی به جایی	از زهد و عبادت ریایی
گر طالب رحمت خدایی	بگذر ز منی و هم زمایی
تا خلعت لعنتش نپوشی	بگذار طریق خود فروشی
غم را به رضا تو جبر می‌کن	بر محنت دوست، صبر می‌کن

ابن عباس رضی الله عنهما فرمود که: صبر در قرآن بر سه مرتبه است؛ اول بر ادای فرایض و این صابر را عند الله سیصد درجه است. دوم<sup>۸</sup> صبر از محارم و او را ششصد درجه است. سیوم<sup>۹</sup> صبر بر صدمت اول مصایب و این صابر را نهصد درجه است و فضل این مرتبه بر مراتب دیگر از آن جهت است که هر که مؤمن صادق است، بر ادای فرایض و<sup>۱۰</sup> اجتناب از محارم، صبر تواند کرد. اما صبر بر اول سطوت ورود مصایب

۱. م: ماجد.

۲. الأملی طوسی، ص ۵۹۶؛ کنز العمال، ج ۶، ص ۴۰۱؛ «استتمام المعروف أفضل من ابتدائه».

۳. ف: سیم.

۴. ف: و.

۵. ف: کنند.

۶. م: یا.

۷. ف: محیط.

۸. ف: دویم.

۹. ف: + از.

۱۰. ف: سیم.



جز به قوت تحمّل<sup>۱</sup> اقویای ارباب یقین و صحت تصرّف اتقیای اهل تمکین، میسر نگردد؛ چه این گروه، دل از مال و جان و خان و مان<sup>۲</sup> به کلی برداشته‌اند و هر چه جز اوست، جمله را عدم انگاشته‌اند.<sup>۳</sup>

نقل است که از اهل توکل، مؤمنی و مؤمنه‌ای پیر را دو پسر بود به کمال بلوغ رسیده و خط سبز، گرد رخسار دمیده. خواستند تا فرزندان را به حصن سنت نکاح در آورند و کام دل از دیدار<sup>۴</sup> احفاد بر آورند. دو زن نیکو صورت، جهت هر دو پسر بخواستند و خلوت خانه، جهت ایشان بیاراستند. چون شبانگاه رخت انداختند و خانه پیرداختند و دست زنان<sup>۵</sup> به دست پسران سپردند. پس بیرون آمدند و منتظر نشستند<sup>۶</sup> و دست از غم جهان بکشیدند. ناگاه آوازی ناملایم از هر دو خانه شنیدند. بی‌محابا به خانه در دویدند. هر دو جگر گوشه را بی‌توشه، مسافر آخرت یافتند و از اثر حیات هیچ در ایشان نیافتند. از غایت حیرت به خود<sup>۷</sup> فرورفتند و لیکن جز «الله خیر الحاکمین» هیچ نگفتند. چون از زنان ایشان، حال<sup>۸</sup> باز پرسیدند، چنان شنیدند<sup>۹</sup> که یکی قبل التصرف و یکی بعد التصرف مقبوض ید قدرت شده‌اند. بازگشتند و به خانه رفتند.<sup>۱۰</sup>

چون روزی چند برآمد، این<sup>۱۱</sup> مؤمن و مؤمنه به جانب حج، روانه<sup>۱۲</sup> شدند و چون سعادت زیارت کعبه دریافتند، مدت پانزده سال در آن منزل مبارک بی‌بودند.<sup>۱۳</sup> بعد از آن عزیمت<sup>۱۴</sup> وطن مألوف نمودند. چون محن سفر کشیدند و به وطن رسیدند، خود از قدرت بی‌نهایت یزدانی و قضای بی‌منتهای سبحانی، یکی از آن دو زن که تصرّف بر او<sup>۱۵</sup> واقع شده بود، حامله گشته بود<sup>۱۶</sup> و بیست پسر به یک شکم

- |                 |                      |                         |
|-----------------|----------------------|-------------------------|
| ۱. ف: کمل.      | ۲. ف: خانمان.        | ۳. ف: انگاشته.          |
| ۴. م: مریدار.   | ۵. م: زن.            | ۶. ف: - و منتظر نشستند. |
| ۷. م: - به خود. | ۸. ف: زنانشان احوال. | ۹. ف: - چنان شنیدند.    |
| ۱۰. ف: + و.     | ۱۱. ف: آن.           | ۱۲. ف: روان.            |
| ۱۳. ف: بودند.   | ۱۴. ف: عزم.          | ۱۵. ف: در آن.           |
| ۱۶. ف: - بود.   |                      |                         |

- الله أعلم -<sup>۱</sup> آورده و جمله در غایت حسن و نهایت لطف به حدّ بلوغ رسیده. چون خبر پدر و مادر پدر<sup>۲</sup> شنیدند، بی محابا<sup>۳</sup> دویدند و سلام گفتند و غبار رخسار به آب دیده رُفتند. این<sup>۴</sup> مؤمن و مؤمنه از حال ایشان بازجستند. مردم آن موضع آنچه دانستند بگفتند. ایشان از آن<sup>۵</sup> حال حیران و خندان گشتند و به سؤال به درگاه حضرت سبحانی<sup>۶</sup> رفتند. هاتمی آواز داد که: ای مؤمنان! ما شما را به ارسال آن مصیبت و بلا می آزمونیم. چون شما آن محنت<sup>۷</sup> به رضا استقبال نمودید و شکایت نفرمودید، در حق شما جزای دنیوی آن این<sup>۸</sup> عطا<sup>۹</sup> لازم شمردیم و در خزانه عقبی جزای بسیار و اجر بی شمار نیز خواهیم داد.

### نظم

هر کو به صبر جان دهد اندر وفای دوست  
صد جان به هر دمی رسدش از عطای دوست

### الحديث الخامس عشر

قال رسول الله ﷺ: <sup>۱۰</sup> «إِنَّ أَحَبَّ النَّاسِ إِلَى اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَأَقْرَبَهُمْ مِنْهُ مَجْلِسًا إِمَامًا عَادِلًا، وَ إِنْ أَبْغَضَ النَّاسُ إِلَى اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَأَشَدَّهُمْ مِنْهُ عَذَابًا إِمَامًا جَائِرًا».<sup>۱۱</sup>  
طغرای صفحه هدایت عنوان صحیفه رسالت، رهنمای اهل یقین، پیشوای ناظران دین - علیه الصلاة والسلام - می فرماید که: دوست ترین مردم نزد خدای تعالی روز قیامت و نزدیک ترین ایشان، پادشاه عادل است و دشمن ترین مردم نزد خدای تعالی روز قیامت<sup>۱۲</sup> و گرفتارترین ایشان در عذاب سخت، پادشاه ظالم است.

۱. ف: - الله اعلم. ۲. ف: پدر پدر و مادر پدر. ۳. ف: هم چنان باد.

۴. ف: آن. ۵. ف: این. ۶. ف: سبحان.

۷. ف: + را. ۸. ف: - آن این. ۹. ف: - عطا.

۱۰. م: صلی الله علیه وسلم. ۱۱. مسند أحمد، ج ۳، ص ۲۲، ص ۵۵؛ السنن الكبرى، ج ۱۰، ص ۸۸.

۱۲. ف: - روز قیامت.

ای سعادت‌مند! حضرت محمد<sup>۱</sup> - علیه الصَّلَاةُ وَالسَّلَام - تنبیه می‌فرماید وولات مسلمین و حکام خطه زمین را از حسن خاتمت عدل و نصفت که آن وصول است به سعادت عقبی و حصول تقرب به رحمت حضرت مولی عز اسمه؛ چنانچه آیه کریمه ﴿إِنَّ اللَّهَ يَحِبُّ الْمَقْسُطِينَ﴾ بدین مقصود مشعر است و از وخامت عاقبت ظلم و جور که آن تقييد رقاب است به سلاسل عقاب و گرفتاری در شدايد حرمان و عذاب؛ چنانچه خطاب ﴿وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ﴾ از این معنی مخبر است تا بر مقتضای نص ﴿وإذا حکمتم بین الناس أن تحکموا<sup>۲</sup> بالعدل﴾<sup>۳</sup> در میادین اعمال،<sup>۴</sup> عنان اختیار نفس مکار جز به دست شمسوار عدل، باز ندهند و در مناهج افعال از آثار ظلم، متحذر باشند و چون عدالت - که صفتی است جامع جمیع خصال رضییه و اخلاق مرضییه - مظهر<sup>۵</sup> آن به یقین، شارعان مشارع دین اند؛ چنانچه کلمه شریفه «بعثت لأتمم مکارم الأخلاق»<sup>۶</sup> مظهر این است و مقسط که به<sup>۷</sup> معنی عادل است اسم حق است، بی شک طریقی که حضرت محمد<sup>۸</sup> - علیه الصَّلَاةُ وَالسَّلَام - را من عند الله فایض گشته و آن را شرع گویند، حق و عدل محض بود.

پس عادل، آن بود که در جمیع امور از آنچه مطابق شرع نبوی و دین مصطفوی است<sup>۹</sup> در نگذرد. اگر به نفس خویش عالم بود ﴿نور علی نور﴾<sup>۱۰</sup> و الا در اعمال از علمای متدین، استفسار نماید و از آنچه مضمون فتاوی بود، عدول و استتکاف نجوید و جایر به خلاف این<sup>۱۱</sup> بود. و از این جا واضح گردد که مراد از لفظ عادل در این کلام مفخر الانام<sup>۱۲</sup> متشرع است و از جایر، خلاف آن و یقین است که هر مؤمنی را سلوک طریق شرع محمدی، مثبت رابطه معنوی است با روحانیت احمدی و این

- 
- |  |                   |                       |
|--|-------------------|-----------------------|
| ۱. ف: پیغمبر.  | ۲. م، ف: فاحکموا. | ۳. سورة نساء، آیه ۵۸. |
| ۴. ف: + و اطوار.   | ۵. ف: - مظهر.     |                       |
| ۶. السنن الکبری، ج ۱۰، ص ۱۹۲؛ بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۲۱۰ و ج ۶۷، ص ۳۷۲. |                   |                       |
| ۷. ف: - به.  | ۸. ف: پیغمبر.     | ۹. م: - است.          |
| ۱۰. ف: - نور.  | ۱۱. ف: اینها.     | ۱۲. ف: سید الانام.    |

رابطه<sup>۱</sup> و سیله<sup>۲</sup> قرب<sup>۳</sup> اوست به حضرت صمدیت - عز و علا - و شمر ظهور محبت از جناب احدیت - تقدس و تعالی - و عدول از نهج دین قویم و جاده مستقیم حبیب حضرت کریم، علامت عدم آن ارتباط عظیم و مانع قرب رحمت رحیم و منتج عذاب الیم است.

لیکن احبیت و اقربیت حاکم عادل و ابغضیت والی جایر و اشدیت او در عذاب آخرت از دو وجه فهم می شود:

یکی<sup>۳</sup> آن که چون کمال حکمت ذات متعالیه، مقتضی انتظام عالم حسّی است و نفوس و طبایع نوع انسان [را] در اول خلقت و بدایت فطرت به<sup>۴</sup> سبب تنوع خصوصیات و اختلاف استعدادات در قابلیت فیضان انوار، تجلیات جمالی و جلالی متفاوت افتاده است و بدین جهت مقاصد و اغراض خلایق، مختلف گشته و تباین در اقوال و افعال و عقاید امم، ظاهر شده و صفات متضاده هر جا ظهور کرده، هر آینه سنت الهی بر آن جاری شده که در هر زمانی در میان خلق، حاکمی عادل و مصلحی کامل پدید آید<sup>۵</sup> تا اعمال عمال اولاد آدم و احکام اشغال اهل<sup>۶</sup> عالم را بر<sup>۷</sup> نهج صواب به قوت<sup>۸</sup> فصل خطاب مسلوک و محفوظ دارد و در تنفیذ احکام و اوامر الهی غایه امکان سعی نماید و به جهت حفظ حدود قواعد نظام میان خواص و عوام به مقتضای عدالت، تسویه نگاه دارد و به زواجر سیاسی و موانع حکمی، دست تعدی اقویا از ضعفای مظلوم، کوتاه گرداند تا از آثار طباع سیاع و انعام بین الانام صور ظلم و انظلام به ظهور نرسد و انتظام مقرر شود چنانچه از انبیا و رسل - صلوات الله علیهم فی کل وقت و حین - و از خلفای ایشان - رضوان الله علیهم اجمعین - آنچه کمال حق این امر بود، به ظهور پیوست و شک نیست که ایشان<sup>۹</sup> احب و اقرب و اکرم

- |                          |              |                |
|--------------------------|--------------|----------------|
| ۱. ف: - معنوی ... رابطه. | ۲. ف: قریب.  | ۳. ف: اول.     |
| ۴. ف: - به.              | ۵. ف: - آید. | ۶. ف: - اهل.   |
| ۷. ف: - به.              | ۸. ف: قوه.   | ۹. ف: - ایشان. |

بنی آدم<sup>۱</sup> اند عند الله.

پس حفظ نظام که اعلیٰ امور است نزد ملک عَلام و موصل است به مرتبه کرام، منوط بود به نشر آثار عدالت حکام که رعایت صلاح عام است به متابعت ناسخ الادیان که آن دین اسلام است و ابطال نظام که اقیح امور است نزد ملک قادر و موصل است به مراتب اهل کبایر که ﴿وَاللّٰهُ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِیْنَ﴾<sup>۲</sup> منوط است به نشر آثار جور حاکم جایر<sup>۳</sup> که آن فساد عام است به مخالفت شرع سَیِّد الانام علیه الصَّلَاة وَالسَّلَام. فلهدا حاکم عادل، به مراتب احب و اقرب و اصل گردد و جایر<sup>۴</sup> را در منازل ابغضیت، عذاب کامل متواصل بود.

دیگری<sup>۵</sup> آن که چون یافتن<sup>۶</sup> عنان نفس سبعی و بهیمی از راه تحصیل لذات با کمال قدرت بر آن اکمل محصلات مراتب ترقیات است، پس هرگاه نفوس حکام و متسلطین با غایت اقتدار بر کسب اشرار، متحلّی به زیور عدالت که احسن و اتم صفات نفس ملکی است - شود، اسرع از طالبان عرفان به مدارج اهل ایقان که مستغرقان بحر وصال و والهان سرّ اتصال اند برسند<sup>۷</sup> و خلعت مطالعه تجلیات انوار جمال و جلال در پوشند و بر سریر مقرّبان احب و سابقان اقرب، متمکن گردند<sup>۸</sup> و چون نفوس ایشان ملوث به خبیث صفت جور که جامع جمیع اخلاق ذمیمه است شود، در مهاوی بُعد از مراتب ارباب کشف و عیان، به حبال<sup>۹</sup> کمال ابغضیت - که آن حرمان است از مشاهده نقای حضرت رحمان - مقید گردند<sup>۱۰</sup> و به شداید عذاب که ثمره تسلیط و ساوس شیطانی و هواجس<sup>۱۱</sup> نفسانی است گرفتار آیند.<sup>۱۲</sup>

و از این جاست که اهل حق، حلاوت یک لحظه عدالت را که نتیجه آن نور است

- |                |                        |                |
|----------------|------------------------|----------------|
| ۱. ف: + ایشان. | ۲. سورة مائده، آیه ۶۴. | ۳. ف: جایر.    |
| ۴. ف: جایر.    | ۵. ف: - دیگری.         | ۶. ف: تافتن.   |
| ۷. ف: برسد.    | ۸. ف: گردد.            | ۹. ف: خیال.    |
| ۱۰. ف: گردد.   | ۱۱. ف: مواجس.          | ۱۲. ف: - آیند. |

به دولت ملاحظه لقای ربّانی و حصول فنا به<sup>۱</sup> تجلّی ذات حضرت صمدانی و بقا به اتّصاف به جمیع صفات الهی و اطلاع بر احوال مغیبه<sup>۲</sup> کما هی، از شصت ساله عبادت که غایت کمال قوه انسان در این زمان همان بود، اولی<sup>۳</sup> و اعلیٰ دانسته اند؛ چنانچه کلام نبوی - علیه الصّلاة والسّلام - که «عدلٌ ساعةٌ خیرٌ من عبادةٍ ستینَ سنةً»<sup>۴</sup> از این معنی خبر می دهد.

ای سعادت‌مندا! تحصیل مراتب مغزقان<sup>۵</sup> بحر توحید و عرفان، و تکمیل مناصب سالکان طریق کشف و ایقان، موقوف است بر کمال صحّت دل و صحّت دل در اعتدال صفات جمیله است که عدالت عبارت از آن است و مرض دل در میل است که آن موجب حجاب است از حضرت ربّ الأرباب ﷻ. و نزد ارباب شهود و زائران کعبه مقصود، صراط المستقیم که در<sup>۶</sup> فاتحه الكتاب وارد است حقیقت این اعتدال است و صراط جهنّم روح این صراط است و حقیقت این اعتدال از موی، باریک‌تر و از شمشیر، تیزتر است و هر که در این دنیا بر این صراط، استقامت یافت، فردا بر آن صراط چون برق خاطف گذرد و هر که امروز طلب استقامت نکرد، فردا آن جا بر صراط نتواند گذشتن.

### نظم

ای که در دنیا نرفتی بر صراط مستقیم

در قیامت بر صراطت جای تشویش است و بیم

قلب روی اندود نستانند در بازار حشر

خالصی باید که از آتش برون آید سلیم

و به سبب صعوبت و دقت و حدّت این صراط<sup>۷</sup> در روزی هفده بار بر جهانیان

۳. ف: ازل.

۲. م: معینه.

۱. ف: به.

۵. ف: مقربان.

۴. بحار الأنوار، ج ۷۲، ص ۳۵۲.

۷. ف: + است.

۶. ف: + سوره.

فرض گردانیده‌اند<sup>۱</sup> که «اهدنا الصراط المستقیم»<sup>۲</sup> بگویند و چون هیچ کس در استقامت این صراط از میل، خالی نیست، لاجرم هیچ کس را از ورود آتش دوزخ چاره نیست؛ چنانچه در کلام مجید واقع است<sup>۳</sup> «وإن منكم إلا واردةا كان علی ربك حتماً مقضياً»<sup>۴</sup> ثم ننجی الذین اتقوا ونذر الظالمین فیها جثیاً<sup>۵</sup> یعنی هیچ کس نیست که او را در دوزخ، ورود نخواهد بود. بلکه همه را در دوزخ، حاضر خواهیم کرد. بعد از آن، پرهیزکاران را که آینه دل را<sup>۶</sup> از غبار میل به اغیار نگاه داشته‌اند، به سعادت نجاح و فلاح، مشرف گردانیم و هواپرستان تیره‌روزگار را در آن جا بمانیم.

نقل است از ابو میسره - قدست أسراره - که از اکابر تابعین بود و<sup>۶</sup> سی و سه ساله پهلوی بر زمین نهاده<sup>۷</sup> چون شب درآمدی تا روز بر خود نوحه کردی و رخساره مبارکش از بسیار گریستن ریش<sup>۸</sup> گشته بود. روزی مادرش گفت: ای جان مادر! از خردی تا غایت، هیچ گناه از تو در<sup>۹</sup> وجود نیامده و همه عمر در طاعت و ریاضت گذاشته‌ای<sup>۱۰</sup> و حضرت حق، تو را به شرف اسلام و علم مشرف گردانیده است. این چندین نوحه چرا می‌کنی؟ گفت: ای مادر! چون نوحه نکنم که حق<sup>۱۱</sup> - جل و علا - ما را خبر داده است که «همه را به دوزخ در<sup>۱۲</sup> خواهیم برد» و نمی‌دانم که من از آنها خواهم بود که از آن جانجات یابند یا نه<sup>۱۳</sup>؟ و این از آن سبب گفت که حقیقت استقامت به زمین<sup>۱۴</sup> صراط عدالت، مقدور نوع بشر نیست مگر به توفیق عنایت ربانی و تأیید هدایت یزدانی؛ زیرا که<sup>۱۵</sup> وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی خود متعذر<sup>۱۶</sup> است و تمسک بدان بعد از<sup>۱۷</sup> وجود در غایت<sup>۱۸</sup> تعسر.

- |   |                            |
|---|----------------------------|
| ۱. ف: هفده بار جهانیان را فرض کرده‌اند. | ۲. سورة فاتحه، آیه ۶.      |
| ۳. ف: + که.                             | ۴. سورة مریم، آیه ۷۱ و ۷۲. |
| ۵. ف: - و.                              | ۶. م: ریش.                 |
| ۷. ف: نهاد و.                           | ۸. م: ریش.                 |
| ۹. ف: از خردی تا حال گناهی هیچ در.      | ۱۰. ف: گذرانیده.           |
| ۱۱. ف: - حق.                            | ۱۲. ف: همه را در دوزخ.     |
| ۱۳. ف: - نی.                            | ۱۴. ف: - نی.               |
| ۱۴. ف: بر من.                           | ۱۵. م: چه.                 |
| ۱۵. ف: - از.                            | ۱۶. ف: متعدّد.             |
| ۱۶. ف: + صعوبت و.                       | ۱۷. م: - از.               |
|   | ۱۸. ف: + صعوبت و.          |

و آنچه حکما گفته‌اند که: «إصابة نقطة الهدف أضر من العدول عنها، و لزوم الصواب بعد ذلك حتى لا يُخطئها»<sup>۱</sup> «أعسر و أصعب» مشعر بدین معنی است. یعنی تیر بر نشانه زدن، دشوارتر است از پریشان افکندن و چون بر نشانه خورد، بعد از آن دست خود را نگاه داشتن تا هرگز خطا نرود، در غایت صعوبت و دشواری است و سر کمال این حقیقت جز در مظاهر نفوس طیبه و ذوات زکیه انبیاء<sup>علیهم‌السلام</sup> ظهور نیافته. پس طالبان نهج قویم عدالت را غیر از سلوک صراط مستقیم شریعت، طریقی نبود؛ چه مقیاس رعایت عدل در جمیع اعمال و کل افعال در دین مبین حبیب ملک متعال<sup>۲</sup> - تقدّس عن الأشباه، و تنزّه عن الأمثال - واضح و هویدا است.

### نظم

هست راه او صراط المستقیم      گفت حق او را علی تخلّی عظیم<sup>۳</sup>  
 از جمال اوست عالم را صفا      گشته از خوانش دو عالم را نوا  
 و باید دانست که جوهر شریف و ذات لطیف عدل، از روی حقیقت به مثابه انسانی است که مجمع محاسن او صاف و مجموعه فضایل و منبع مکارم اخلاق و محروسه و سایل بود؛ چنان که ذات او تصدیق است. روح او توحید است. نفس او اخلاص است. باطن او صدق است. سر او حکمت است. پیشانی او علو همت است. دماغ او ذکا است. بطون مغز او تحفّظ و تذکر و حسن تعقل است. شقیقه او سرعت فهم است. ابروی او صفای ذهن است. چشم او حیا است. گوش او رضا است. بینی او حزم<sup>۴</sup> است. روی او شفقت است. عذار او الفت است. دهان او نصیحت است. زبان او ذکر است. دندان او تسییح است. لب او تحمید است. حلقوم او تهلیل است. زنخدان او محبّت است. گردن او تواضع است. دست او امانت است. کف او سخاست. انامل او ایثار است. ناخن او کرم است. مرفق او مروّت است. زندین او<sup>۵</sup>

۱. م: یحیطها، ف: یحیطها. متن، تصحیح قیاسی است.  
 ۲. م: ملک متعال.  
 ۳. م: اما.  
 ۴. ف: جزم.  
 ۵. سورة قلم، آیه ۴.



مواسات است. بازوی او عفو است. خاتم او فراست است. دوش او تحمل است. شانه او صبر است. پشت او حمیت است. سینه او علم است. دل او شجاعت است. جگر او عفت است. ریه او رفق است. طحال او تسلیم است. شکم او قناعت است. احشای او حریت<sup>۱</sup> است. فرج او ورع است. ران او تقواست. زانوی او وقار است. ساق او استقامت است. قدم او ثبات است. نعلین او شوق است. شعار او حلم<sup>۲</sup> است. دثار او توکل است. تاج او زهد است. ردای او هدایت است. کمر او فتوت است. گفتار او شریعت است. رفتار او طریقت است. مخزن<sup>۳</sup> او حقیقت است. طلب او معرفت است. پیشه او اطاعت است. مسند او وفاست. مرکب او عبادت است. سلاح او مجاهدت است. کسب او سعادت است.

ای سعادت‌مند! مضمون خطاب شریف «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ»<sup>۴</sup> آیه<sup>۵</sup> بندگان را از راه ستم و ظلم و جور به منهج عدل و نصفت و احسان و شفقت می‌خواند و از قبایح اقوال و فضایح منکرات افعال، منع می‌فرماید. خاصه<sup>۶</sup> ملوک و حکام را که ایشان بدین عبادت، مخصوص و مأمورند و از ادای حقوق آن مسؤول و آیات و احادیث بسیار شاهد این معنی<sup>۷</sup> وارد است؛ چه متقلد امور خلاق و متعهد احکام عباد حضرت خالق، ضمین خلافت مرسلین - صلوات الله علیهم اجمعین - است و هر که ضامن امری گشت [و] اگر چنانچه حق است، به ادای حقوق آن قیام نمود از خطر خجالت، خود را فراغت داد و آدر حین بازخواست، داغ خسارت بر ناصیه احوال خویش نهاد. و مباشرت کار حکومت، امری است دشوار و خطرهای آن بس بسیار است و اگر نه چنین بودی<sup>۸</sup> مهتران عرصه رسالت و سروران صفوف ولایت - سلام الله علیهم فی کل وقت و حین - باکمال رفعت رتبت در وقت اشتغال به ضبط احوال عباد، آن همه مشقت و کلفت که جمیع کتب احادیث و تفاسیر به بیان آن

۱. ف: حرمت.

۲. ف: علم.

۳. ف: مخزون.

۴. ف: الآیه.

۵. سورة نحل، آیه ۹۰.

۶. ف: بود.

۷. ف: گفتار.

مشحون است، بر نفوس خویش تحمیل نفرمودندی.

در خبر است که بعد از هلاک فرعون، حضرت موسی علیه السلام را لشکر دوازده فوج بود و هر فوجی صد و بیست هزار مرد بود<sup>۱</sup> و او سی و شش سال و به روایتی سی و نه سال بر آن لشکر، حاکم بود و در این مدت، او را نه مرکبی بود و نه خانه و مقامی مقرر. پوستینی بازگونه<sup>۲</sup> پوشیدی و کلاهی از نمد بر سر نهادی و نعلین از چرم خام در پای<sup>۳</sup> کردی و عصای دو شاخ به دست گرفتی و هر جا که شب رسیدی، آن جا مقام کردی و بنی اسرائیل، او را به نوبت، چاشت و شام دادندی.

روایت است که چون یوسف علیه السلام در مصر به پادشاهی نشست، هر روز، ضعیف تر و نزار تر شدی. از این حال از او سؤال کردند؟ هیچ نگفت. روزی إلحاح کردند و گفتند: این ضعف اگر از جهت مرض<sup>۴</sup> نهان است، حکما به معالجه مشغول گردند. گفت: علاج مرض ما حاضر است. گفتند: چگونه؟ گفت: هفده سال است که در پادشاهی، نفس من در آرزوی آن است که او را از نان جو سیر بدهم و نداده ام. گفتند: این همه مشقت بر نفس<sup>۵</sup> خود چرا می نهی؟ گفت: موافقت گرسنگان و محتاجان می کنم. می ترسم که یکی در ولایت مصر گرسنه باشد و مرا در موقف قیامت گرفتار کنند که: به ملک مشغول گشتی و از حال ضعیفان و محتاجان خبر نداشتی!

در آثار است که دیوان، به جهت مطبخ سلیمان علیه السلام دیگ ها تراشیده بودند از سنگ که در هر یکی ده شتر فرو می رفتی چنان که در قرآن مجید از آن خبر داده که ﴿و جفان کالجواب و قدور راسیات﴾<sup>۶</sup> هر روز<sup>۸</sup> آن هزار دیگ در مطبخ او بر بار شدی و به خلق دادی و خود روزه گرفتی و همه روز بر سر تخت، زنبیل بافتی و چون شب درآمدی آن زنبیل بفروختی و از بهای آن دو قرص جو خریدی و گلیمی در سر کشیدی و در

۱. ف: بود مرد. ۲. ف: واژگونه. ۳. ف: بر پا. ۴. ف: مرضی. ۵. ف: + که. ۶. ف: - نفس. ۷. سوره سبأ، آیه ۱۳. ۸. ف: + از.

گورستان گشتی تا مسکینی را بیافتی و با او آن قرص،<sup>۱</sup> افطار کردی. نقل است<sup>۲</sup> که یک بار دوال نعلین مبارک حضرت محمد<sup>۳</sup> - علیه الصّلاة والسّلام - کهنه شده بود. شخصی از صحابه<sup>۴</sup> آن دوال کهنه بیرون<sup>۵</sup> کرد و به جای آن دوال نو درکشید. چون حضرت، آن نعلین در پای کرد، نظرش<sup>۶</sup> بر آن دوال افتاد. بفرمود تا آن دوال به در کردند و همان دوال کهنه درکشیدند و فرمود که: «چون نظر بر آن انداختم، در نفس من فرحی<sup>۷</sup> پدید آمد. از خشم و غیرت حق ترسیدم». و ابوهریره<sup>۸</sup> سوگند خورد که هرگز رسول<sup>۹</sup> دو روز پیاپی از نان جو سیر نخورد تا آن که وفات یافت.

و امثال این روایات از آن حضرت و از سایر انبیاء<sup>۱۰</sup> و از خلفای کرام ایشان بسیار مروی است. پس چون کسی از سر بصیرت در حقایق این امور، تعمیق نماید و بیند<sup>۱۱</sup> که سابقان مضممار نبوت و ساکنان خطّه ولایت با وجود کمال قدرت، در نشر آثار معدلت و شفقت بر خلق و ارتیاض<sup>۱۲</sup> نفس خویش چه کوشش نموده‌اند و در احقاق حقوق، چه سعی‌ها فرموده و با وجود آنها از خطر ولایت و حکومت ایمن نبوده‌اند،<sup>۱۳</sup> به نور یقین متذکر گردد که اشتغال به امر حکومت و خلافت و استقبال کار سلطنت، به غایت امری صعب و پرخطر است و چون چنین بود، به یقین هر حاکمی که اعمال او بر طبق عدل و شفقت<sup>۱۴</sup> و احسان و مرحمت بود و در امامت حدود شرع متین و نفاذ احکام دین کوشد، او در روی زمین، نایب و برگزیده حق و سایه الهی و خلیفه حضرت رسالت پناهی و منظور انظار رحمان و اقرب به رحمت و

- 
۱. ف: و با آن دو قرص جو. ۲. ف: آورده‌اند. ۳. ف: محمدی.  
 ۴. ف: صلحا. ۵. ف: برون.  
 ۶. ف: در پای مبارک فرمود نظر مبارکش. ۷. ف: فرحی.  
 ۸. ف: لعنت الله علیه ابدأ مؤبداً. ۹. ف: علیه الصّلاة والسّلام.  
 ۱۰. م: بیند. ۱۱. م: از بیاض. ۱۲. ف: + و.  
 ۱۳. م: سبقت.

رضوان حضرت مَنان است و چون بر خلاف این بود مغضوب حضرت اله و مطرود آن درگاه است و در «یوم تبلی السرائر»<sup>۱</sup> معقود شداید عذاب و زواجر است.

### نظم

ای که کردی مر خلافت را قبول! سر نباید تافت از امر رسول  
 عدل، شرع است و مکن از وی گذر زان که شد کار خلافت پر خطر  
 سعی کن تا کار خود آسان کنی حق کنی گر قهر و گر احسان کنی  
 شه از آن رو<sup>۲</sup> سایه رحمان بود کآفتاب عدل او تابان<sup>۳</sup> بود  
 در ثنای عادلان روح الامین خواند<sup>۴</sup> «الله یحبّ المقسطین»<sup>۵</sup>  
 و چون از این مقدمات، خطر<sup>۶</sup> حکومت و خلافت مفهوم گشت، بیاید دانست  
 که<sup>۷</sup> سلاطین عرصه جان و خواقین ملک عرفان، شرطی<sup>۸</sup> چند ذکر کرده اند که چون  
 سلاطین و حکام بدان قیام نمایند، امور سلطنت و حکومت ایشان در دین و<sup>۹</sup> دنیا نظام  
 یابد، و حقی چند از رعایا بر ذمت ایشان ثابت داشته اند که هر گاه به ادای حقوق آنها  
 اقدام فرمایند<sup>۱۰</sup> از شرّ عذاب اخروی ایمن گردند.

و<sup>۱۱</sup> اگرچه صفت عدالت چنانچه شرح یافت، متضمّن جمله اینها و غیر  
 اینهاست؛ لیکن<sup>۱۲</sup> ایراد بعضی از روی تفصیل مستلزم منافع بسیار است. اما شرایط  
 سلطنت، ده است:

اول<sup>۱۳</sup> آن که هر واقعه ای<sup>۱۴</sup> که پیش آید، پادشاه و حاکم، خود را یکی از رعایا  
 تصوّر نماید و دیگری را بر خود حاکم ببیند<sup>۱۵</sup> و در آن حال هر حکم<sup>۱۶</sup> از دیگری بر

۱. سوره طارق، آیه ۹. ۲. ف: ره. ۳. م: پایان.

۴. ف: خوانده. ۵. سوره مائده، آیه ۴۲؛ سوره حجرات، آیه ۹؛ سوره ممتحنه، آیه ۸.

۶. ف: + اوامر. ۷. ف: اکنون بدان که. ۸. ف: شروط.

۹. ف: - و. ۱۰. ف: نمایند.

۱۲. ف: ولیک. ۱۳. ف: - اول.

۱۴. ف: واقعه. ۱۵. ف: ببیند. ۱۶. ف: و در آن حکم در آن حال که.

خود روا نمی‌دارد، مثل آن از خود بر دیگری روا ندارد؛ چنانچه گفته‌اند:

### مصرع

مپسند به کس آنچه به خود نپسندی

و حدیث «لا يؤمن أحدكم حتى يحب لأخيه ما يحب لنفسه»<sup>۱</sup> بیان این معنی می‌فرماید؛ یعنی مؤمن نیست هیچ یک از شما تا آن که دوست ندارد به جهت برادر دینی<sup>۲</sup> خویش آن چیزی را که دوست می‌دارد برای نفس خود.

دوم آن که قضای حاجات مسلمانان را افضل طاعات شمرد؛ چه در خبر است که شاد کردن دل مؤمنی، برابر است با همه طاعات پریان و آدمیان. پس باید که پیوسته منتظر حاجات محتاجان باشد و چون داند که مسلمانی بر در او به تظلمی<sup>۳</sup> و احتیاجی منتظر است، تا حاجات<sup>۴</sup> او کفایت نکند، به هیچ عبادتی مشغول نشود. کجا که به جهت راحت نفس خود اهمال قضای حاجات مسلمانان روا دارد. سیوم<sup>۵</sup> آن که در تلذذ به مآکل و مشارب و زینت تلبس، مبالغه نکند و اقتدا به سلف<sup>۶</sup> کند از صلحا و اتقیانه از اشرار و اشقیاء؛ چنانچه از سیرت<sup>۷</sup> انبیا فهم شد.

چهارم آن که در حکم، سخن به مدارا گوید و بی‌موجبی درشتی نکند و از شنیدن حجّت بسیار، ملول نگردد و از سخن گفتن با مسکینان و ضعیفان، ننگ ندارد؛ چنانچه در آثار وارد است که: «وکن عند الناس ناش من الناس»<sup>۸</sup>.

پنجم آن که به جهت رضا و عدم رضای خلق، در حکم حق سستی نکند و بر<sup>۹</sup> روی در نماند و مخالفت شرع روا ندارد و بداند که خاصیت حکومت بر وجه راستی آن است که پیوسته بعضی مردم از او خشنود بوند<sup>۱۰</sup> و بعضی ناخشنود؛<sup>۱۱</sup> زیرا که خصم را به حق

۱. صحیح البخاری، ج ۱، ص ۹؛ سنن الترمذی، ج ۴، ص ۷۶.

۲. ف: بینی.

۳. ف: تظلم.

۴. ف: حاجت.

۵. م: تسلف.

۶. ف: سیر.

۷. ف: بودند.

۸. ف: به.

۹. در مأخذ حدیثی نیافتیم.

۱۰. ف: و بعضی ناخشنود.

۱۱. ف: و بعضی ناخشنود.

خشنود نتوان کرد و اگر آنچه حق است، خلق<sup>۱</sup> بر آن راضی گشتندی، مخاصمت نبودی و به حاکم، احتیاج نیفتادی. و حصول رضای جمیع<sup>۲</sup> خلق از حاکم عادل ممکن نیست و چون حاکم در حکم، طلب رضای حق کند و از خشم<sup>۳</sup> خلق نیندیشد، حق - جل و علا - از او راضی گردد<sup>۴</sup> و خلق را هم از او راضی گرداند؛ چنان که رسول<sup>۷</sup> فرمود که:

«مَنْ طَلَبَ رِضَاءَ اللَّهِ بِسَخَطِ النَّاسِ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَأَرْضَى النَّاسَ عَنْهُ».<sup>۵</sup>

ششم آن که از خطر حکومت و ولایت غافل نباشد و یقین داند که منصب سلطنت و امارت، آلتی است که بدان آلت هم سعادت و نیک‌نامی آخرت کسب می‌توان کرد و هم شقاوت و گرفتاری و بدنامی ابدی، حاصل می‌توان نمود. امروز که زمان فرصت در دست اوست، جهد نماید تا دولت دنیوی را تخم<sup>۶</sup> گرفتاری اخروی نسازد و مسارعت منهج صواب و راه معدلت را غنیمت شمرد؛ چه در خیر است که هر روز، عدل حاکم عدل را با طاعت مجموع رعایا موازنه کنند<sup>۷</sup> برابر آید. بکوشد تا خود را از این دولت، محروم نگرداند.

هفتم آن که در زیارت و صحبت صلحا و علمای دین، راغب بود و نصیحت ایشان را سعادت روزگار خود شناسد و از صحبت اشرار، بلا ضرورت، مجتنب باشد و در تحقیق فرق میان نیک و بد کوشد.

هشتم آن که به سبب تجبر و تکبر، خلق را از خود مستوحش<sup>۸</sup> نگرداند. بلکه به عدل و شفقت بر ضعفا و زیردستان، خود را محبوب رعایا گرداند. در آثار است که بهترین پادشاهان شما آن کسان اند. که شما را دوست می‌دارند و شما هم ایشان را دوست می‌دارید و بدترین حاکمان شما آن کسان اند که شما را<sup>۹</sup> دشمن می‌دارند و شما

۱. ف: - خلق. ۲. ف: - جمیع. ۳. م: چشم.

۴. ف: کرده.

۵. کنز العمال، ج ۳، ص ۱۶۰: «مَنْ التَّمَسَ رِضَاءَ اللَّهِ عَنْهُ بِسَخَطِ النَّاسِ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَأَرْضَى النَّاسَ عَنْهُ».

۶. م: تخم. ۷. ف: کند. ۸. ف: متوحش.

۹. ف: - دوست می‌دارند ... شما را.

هم ایشان را دشمن می‌دارید.

نهم آن که از تجسس خیانت ثواب و ظلم عمال غافل نباشد و گرگ سیرتان ظالم را بر رعایای مظلوم<sup>۱</sup> مسلط نکند و چون ظلم و خیانت یکی از ایشان ظاهر شد، او را به مؤاخذه و عقوبت، عبرت دیگران سازد و ارباب دولت را به نصیحت و سیاست، مهذب گرداند. نقل است که هارون الرشید چون به صحبت شقیق بلخی رسید گفت: ای شیخ! مرا پندی ده. شقیق گفت: ای<sup>۲</sup> امیر! خدای را سرایی است که آن را دوزخ خوانند و تو را دربان آن سراگردانیده است و سه چیز به تو داده تا بدان سه امر، خلق را از دوزخ بازداری؛ مال و شمشیر و تازیانه. باید که به مال، سد فاقه محتاجان کنی تا<sup>۳</sup> به سبب اضطرار، اقتحام شبهات نکنند، و ظالمان را به شمشیر قمع کنی و فاسقان را به تازیانه ادب کنی.<sup>۴</sup> اگر چنین کردی، هم تو نجات یافتی و هم خلق را نجات دادی. اگر به خلاف این باشی، تو پیش از همه در دوزخ خواهی رفت و دیگران در پی تو.

دهم فراست است. بر پادشاه و حاکم، واجب است که در میان حدوث حوادث و معانی وقوع وقایع، امعان نظر کند و در محضر فهم و عقل، حقیقت هر حکم را مشخص گرداند و به چشم بصیرت در لوازم و لواحق و عوارض آن نظر کند. پس اگر آن از واجبات<sup>۵</sup> جلیه بود، به مسایل شرعی فصل کند و اگر از معضلات خفیه بود، سر آن را به نور فراست، درک کند و در این معنی اعتماد بر نقل ناقل نکند؛ زیرا که حدوث حوادث، غیر متناهی است و صورت مسائل مذکور، متناهی و متناهی به<sup>۶</sup> بیان غیر متناهی و فائتواند نمود.

در خبر است که دو ضعیفه پیش سلیمان علیه السلام رفتند و در کودکی دعوی کردند و هر دو از اثبات، عاجز گشتند.<sup>۷</sup> سلیمان علیه السلام بفرمود تا طفل<sup>۸</sup> را به شمشیر دو نیمه کنند و

۱. ف: مظلوم.

۲. ف: یا.

۳. م: یا.

۴. ف: نمایی.

۵. ف: و اصحاب.

۶. ف: متناهی به.

۷. ف: + حضرت.

۸. ف: کودک.

هر ضعیفه‌ای<sup>۱</sup> را یک نیمه دهند. چون شمشیر برکشیدند، از آن دو ضعیفه یکی بی‌قرار گشت و بگریست و گفت: او را مکشید که من از حق خود درگذشتم! و در آن دیگر، هیچ اثری پدید نیامد. سلیمان علیه السلام بفرمود تا طفل را به اول دادند.

و نظیر این منقول است که<sup>۲</sup> دو جوان نزد امیرالمؤمنین علی - کرم الله وجهه -<sup>۳</sup> آمدند و هر یک دعوی<sup>۴</sup> غلامی بر دیگری می‌کردند<sup>۵</sup> و دعوی مالکیت خویش و هیچ کدام اثبات نمی‌توانستند کردن. حضرت امیر<sup>۶</sup> بفرمود تا سر هر دو را از یک دریچه بیرون کردند و به قنبر امر فرمود که: «بگیر ذوالفقار را و بزَن گردن غلام را». چون قنبر، ذوالفقار را بکشید و حواله کرد، یکی سر را باز کشید. حضرت امیر، حکم فرمود که او غلام است و این که سر باز نکشید صاحب.

اما رعیت مسلمان را بر پادشاه و حاکم، بیست حق است:

اول آن که با همه مسلمانان، متواضع باشد و به سبب حکومت و ولایت، بر هیچ مسلمان تکبر نکند؛ که حق - جل و علا -<sup>۷</sup> جباران و متکبران را دشمن می‌دارد. در خبر است که حضرت فرمود که: خدای عز و جل، به من وحی کرد که: «بگوی امت خود را تا فروتنی کنند و هیچ کس بر دیگری<sup>۸</sup> فخر نکند».

دوم سخن عامه را در حق یکدیگر بی‌مثبتی نشنود؛ چه آخر آن به فتنه و ندامت کشد. خصوصاً سخن فاسقان و طماعان و حسودان و صاحب غرضان؛ چنانچه در کلام مجید می‌فرماید که<sup>۹</sup> (إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا)<sup>۱۰</sup> یعنی چون فاسقی به جهت شما خبری آورد، در تحقیق آن بکوشید. و حکما گفته‌اند:<sup>۱۱</sup> «مَنْ نَقَلَ إِلَيْكَ<sup>۱۲</sup> نَقَلَ عَنْكَ<sup>۱۳</sup>»

- 
- |   |                       |                      |
|---|-----------------------|----------------------|
| ۱. ف: ضعیفه.  | ۲. ف: - منقول است که. | ۳. ف: علیه السلام.   |
| ۴. ف: دعوی.   | ۵. ف: می‌کرد.         | ۶. ف: + علیه السلام. |
| ۷. ف: تعالی.  | ۸. ف: و کسی بر دیگر.  | ۹. ف: - که.          |
| ۱۰. سورة حجرات، آیه ۶.  | ۱۱. ف: + که.          | ۱۲. ف: علیک.         |
| ۱۳. عیون الحکم والمواعظ، ص ۴۳۵، از علی <small>علیه السلام</small> . |                       |                      |



یعنی هر که سخن<sup>۱</sup> دیگری پیش تو گوید، بی شک سخن تو پیش دیگری برد. سیوم<sup>۲</sup> آن که چون به جهت زَلّت و یا تقصیری بر مسلمانی غضب کند و وجه امکان عفو باشد، از سه روز بیشتر تأخیر عفو نکند<sup>۳</sup> مگر آن که غضب به جهت امری کرده باشد که در آن نقصان دین بوده باشد؛ چه در این معنی اگر همه عمر، او را مهجور گرداند<sup>۴</sup> شاید. اما در امور دنیوی<sup>۵</sup> عفو، اولی تر. در اذکار مذکور است که هر که او عفو کند<sup>۶</sup> گناه<sup>۷</sup> برادر مؤمن را، خدای عزّ و جلّ، عفو کند گناهان او را روز قیامت.

در خیر است که حق - جل و علا - وحی فرمود به یوسف علیه السلام که: «ای یوسف! بدان سبب که عفو کردی از برادران خود، نام تو را بلند گردانیدیم»<sup>۸</sup>. چهارم آن که فیض عدل و احسان بر جمیع رعایا<sup>۹</sup> عام گرداند و در نشر احسان میان اهل و نااهل تمیز نکند؛ زیرا که پادشاه، سایه حق<sup>۱۰</sup> است. چنان که<sup>۱۱</sup> رحمت حق - عزّ اسمه - کافر و مؤمن را شامل است، هم چنین عدل<sup>۱۲</sup> عادل باید که نیک و بد را شامل بود. در خیر است که فاضل ترین عقل بعد از ایمان، دوستی کردن است با خلق و نیکی کردن با نیکان و بدان و نبینی که حضرت حق - جلّ و علا - در بهترین اشیا که<sup>۱۳</sup> حیات است و بدترین اشیا که موت است، مساوات رعایت فرموده و آب و نان را بر جمله عام گردانیده.

پنجم آن که به سبب تجبّر و حکومت پادشاهی، به استیلاء، نظر در حرم مسلمانان نکند و بی استیذان در منازل<sup>۱۴</sup> رعایا نرود. نقل است که رسول صلی الله علیه و آله با جلالت حکم و نبوت بر در خانه مسلمانی که<sup>۱۵</sup> شدی، سه بار آواز دادی. اگر اجازت دادندی

- |                  |                   |                        |
|------------------|-------------------|------------------------|
| ۱. م: سخنی.      | ۲. ف: سیم.        | ۳. م: کند.             |
| ۴. م: + که.      | ۵. ف: دنیا.       | ۶. م: - کند.           |
| ۷. ف: - گناه.    | ۸. ف: گردانیدم.   | ۹. ف: بر رعایا جمیعاً. |
| ۱۰. ف: پروردگار. | ۱۱. ف: چنانچه.    | ۱۲. ف: + و.            |
| ۱۳. ف: - که.     | ۱۴. ف: + و مخازن. | ۱۵. م: - که.           |

در آمدی و الا بازگشتی و نرنجیدی.

ششم آن که مخاطبه و معامله به اصناف خلق بر قدر مراتب و درجات هر کس بود. از اجلاف و اوباش، عبارت لطیف چشم ندارد و از جاهل<sup>۱</sup> و عامی، فصاحت و بلاغت نجوید و از کوهی و بیابانی، آداب مجلس اشراف نطلبد و تکلیف هر کس به قدر حال او کند و هر قوم را در مرتبه خود معذور دارد و از مواجهه هیچ کس استنکاف نکند.

در خبر است که داوود علیه السلام مناجات کرد و گفت که: الهی! چه کار کنم که خلق، مرا دوست دارند و از جوار قرب تو محروم نمانم؟ خدای تعالی<sup>۲</sup> وحی فرمود که: «ای داوود! زندگانی با خلق به اندازه عقل و مراتب ایشان کن و آنچه میان من و توست نیکو رعایت کن».

هفتم آن که در مجالس و محافل، پیران را محترم دارد.<sup>۳</sup> خاصه پیران متدین و طفلان را<sup>۴</sup> به چشم<sup>۵</sup> شفقت نگرد. در خبر است که حضرت فرمود که: «از ما نیست که آن که پیران امت را حرمت ندارد و بر طفلان امت ما رحمت نکند».

هشتم آن که هر مسلمان را که به چیزی وعده کند، آن وعده وفا کند و خلاف روا ندارد. رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: «العِدَّة دَيْنٌ»<sup>۶</sup> یعنی وعده از مؤمن، قرضی لازم الاداست. نهم آن که در حکم، سخن لعنت نگوید و با وضع و شریف، روی گشاده دارد و با ضعیفان، سخن به رفق گوید. حضرت امیرالمؤمنین علی - کرم الله وجهه - فرمود که:<sup>۷</sup> «لین کلامک تحبب»<sup>۸</sup> یعنی نرم کن سخن خود را تا محبوب خلق گردی.

دهم آن که در هیچ حال از انصاف غافل نباشد و از غدر در حق مسلمانان اجتناب کند و هر معامله که از دیگری نسبت با خود روا نمی‌دارد، از خود بر دیگری روا

۱. ف: جهال.

۲. ف: حق جل و علا.

۳. ف: + و.

۴. ف: - را.

۵. ف: - چشم.

۶. مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۱۶۶.

۷. ف: - که.

۸. در مأخذ حدیثی نیافتیم.

ندارد. در خیر است که: «هر که خواهد که از آتش دوزخ خلاص یابد<sup>۱</sup> و به کرامت بهشت رسد، با خلق همان کند که دوست دارد که با<sup>۲</sup> او آن کنند».

یازدهم آن که مبادرت در اصلاح ذات البین بر خود لازم داند و تأخیر در فصل<sup>۳</sup> حکومت مسلمانان روا ندارد که آن منتج فساد بود. در خبر است که حضرت فرمود که: خبر کنم شما را از عملی<sup>۴</sup> که آن بهتر از روزه و نماز و صدقه باشد؟ گفتند اصحاب که: بلی. فرمود که: صلح کردن میان دو مسلمان.

دوازدهم آن که در استکشاف<sup>۵</sup> گناه مسلمانان سعی نکند و به هر زلتی رعایای ضعیف را نرنجاند و از هفوات خلق به قدر امکان تجاوز کند و عیب‌های خلق را پوشیده دارد. در خبر است که هر که گناه و عیب مسلمانی را ببوشد، خدای عز و جل، گناهان او را در دنیا و آخرت پوشیده دارد.

سیزدهم آن که به ارتکاب شبهات، خلق را بر معاصی دلیر نسازد و به جهت رفع رتبت از مواضع تهمت احتراز کند و اگر احیاناً به معصیتی مبتلا گردد، آن را مستور و پوشیده دارد؛<sup>۶</sup> چه عامه خلق در صلاح و فساد، تابع حاکم‌اند و از ملاحظه صلاح او به صلاح گریند و از مطالعه فساد او در فساد افزایند و آن گناهان همه به دیوان او باز گردد؛ چنانچه رسول ﷺ فرمود که: «هر که رسم نیک بنهد، ثواب آن او را بود و ثواب هر که بدان رسم عمل کند و هر که رسم بد بنهد<sup>۷</sup> و بال آن بدی و وبال هر که بدان کار کند، در دیوان او<sup>۸</sup> ثبت کنند».<sup>۹</sup>

چهاردهم آن که چون قضای حاجات مسلمانان به کلمه شفاعت حاکم موقوف بود، به شفاعت، آن مهم کفایت کند و اهمال آن روا ندارد و از خاصیت حکومت یکی آن است که بسیار کارهای خطیر و مهمات بزرگ به یک سخن ایشان کفایت شود و

۱. ف: دور از آتش دوزخ باشد و خلاصی یابد.

۲. م: -با.

۳. ف: فضل.

۴. م: استکاف.

۶. ف: -سیزدهم ... پوشیده دارد.

۷. ف: نهد.

۸. ف: آن.

۹. ف: کند.

سعادت این ثواب<sup>۱</sup> را غنیمت شمرد. در خبر است که حضرت فرمود که: «هیچ صدقه از صدقهٔ زبان فاضل تر نیست». گفتند: چگونه یا رسول الله؟ فرمود که: «آن شفاعت است که خون‌ها بدان محفوظ ماند و منفعت به دیگری رساند و بدی از دیگری باز دارد».<sup>۲</sup>

پانزدهم آن که<sup>۳</sup> جانب مساکین و ضعفا را بر جانب اقویا و اغنیا از اهل دنیا راجح دارد و بیشتر، صحبت با فقرای<sup>۴</sup> اهل الله دارد و هر روز<sup>۵</sup> یک بار آینهٔ دل را به مواظبت<sup>۶</sup> و نصایح صلحا جلا دهد؛ چه مباشرت امور دنیا و مجالست اغنیا دل را تاریک می‌گرداند و در این، خطر هلاکت ابدی است. نقل است که چون<sup>۷</sup> سلیمان علیه السلام از تخت برخاستی به مسجد رفتی و<sup>۸</sup> نظر کردی؛ هر جا مسکینی نشسته یافتی، پیش او رفتی و نشستی و گفتی: <sup>۹</sup> مسکینی با مسکینی نشیند. و از این جاست که حضرت فرمود که: هر که خواهد که با خداوند تعالی نشیند با فقرا و مساکین نشیند.<sup>۱۰</sup> فرمود که: ای اهل امت! با مردگان<sup>۱۱</sup> منشینید. گفتند: یا رسول الله! مردگان<sup>۱۲</sup> کیستند؟ فرمود که: توانگران.

شانزدهم آن که از احوال اهل<sup>۱۳</sup> فاقه غافل نباشد و در سدِّ فاقه<sup>۱۴</sup> ضعیفان و فروماندگان، تقصیر روا ندارد و اهل سؤال را هرگز محروم نسازد. در خبر است که بنده را در قیامت حاضر سازند و حضرت جباری، خطاب<sup>۱۵</sup> کند که: «ای بنده من! در دنیا از تونانی و جامه‌ای<sup>۱۶</sup> خواستم، مرا طعام و جامه ندادی!» گوید: الهی! این چگونه است؟ گوید: «فلان کس در همسایگی تو گرسنه بود<sup>۱۷</sup> و فلان کس برهنه<sup>۱۸</sup> و

- |                                       |                     |               |
|---------------------------------------|---------------------|---------------|
| ۱. ف: ثواب این سعادت.                 | ۲. ف: باز دارد.     | ۳. م: آن که.  |
| ۴. ف: فقرا و.                         | ۵. م: و هر که روزی. | ۶. ف: مواضع.  |
| ۷. ف: + حضرت.                         | ۸. ف: و.            | ۹. ف: و گفتی. |
| ۱۰. ف: از این جاست ... نشیند.         | ۱۱. ف: مرگان.       | ۱۲. ف: مرگان. |
| ۱۳. ف: اهل.                           | ۱۴. ف: + و.         | ۱۵. ف: خطاب.  |
| ۱۶. م، ف: جامه. متن، تصحیح قیاسی است. | ۱۷. ف: + است.       | ۱۸. ف: + است. |

تو می توانستی رعایت ایشان کردن و نکردی. به عزت و جلال ما که تو را محروم گردانیم، چنان که ایشان را محروم گذاشتی».

هفدهم آن که راه‌های مسلمانان را از خوف قُطَاع الطریق و دزدان، به سطوت سیاست، ایمن سازد و هر که در راه به ناحق متعرّض مسلمانانی گشته باشد عقوبت کند و عبرت دیگران سازد و هر جا که محلّ خوف بود اگر امکان عمارت بود عمارت کند و الاّ راه‌بانان امین باز دارد. در آثار است که<sup>۱</sup> هر حاکم که همت بر آن دارد که راه‌های مسلمانان امن گردد از دزدی و بدی، او در خواب بود و شمشیر او آفرین می‌خواند بر او و هر که از این مصلحت، غافل گردد<sup>۲</sup> شمشیر او یعنی سیاست که سدّ<sup>۳</sup> حکومت است بر وی<sup>۴</sup> لعنت کند.

هجدهم آن که در ولایت، هر جا که به پل و رباط حاجت بود،<sup>۵</sup> در عمارت این چیز<sup>۶</sup> به قدر امکان بکوشد. در خبر است که هر که پلی بنا کند بر راه تا مسلمانان به آسانی گذرند، خدای عزّوجلّ، آسان گرداند بر وی گذشتن صراط را.<sup>۸</sup>

نوزدهم آن که در هر بقعه از بقعه‌های مسلمانان، مسجدی بنا کند و امام و مؤذن تعیین گرداند و اسباب معیشت ایشان را مهیّا گرداند، تا به فراغت، مواظبت اوقات توانند کرد. در خبر است که: هر که مسجدی برای خدا<sup>۱۰</sup> بنا کند، خدای عزّوجلّ، در بهشت، خانه‌ای برای او بنا کند. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

بیستم آن که در هیچ حال، امر معروف و نهی منکر، ترک نکند و نصیحت دینی از خاص و عام دریغ ندارد.<sup>۱۱</sup> در آثار وارد است که: «هر که از شما منکری را ببندد باید که آن را به دست منع کند و اگر نتواند، به زبان منع کند<sup>۱۲</sup> و اگر نتواند به دل، آن را

۱. ف: - که. ۲. م: + و.

۳. ف: سر. ۴. ف: او.

۵. ف: هیجدهم. ۶. ف: افتد.

۷. ف: خیر. ۸. ف: - در خبر است ... صراط را.

۹. ف: - نوزدهم. ۱۰. ف: خدای.

۱۱. ف: + و. ۱۲. ف: - منع کند.

دشمن دارد». و فرمود بعد از این که: «هر که از این جمله استنکاف کند و اعراض نماید، آن کس از مسلمانی هیچ<sup>۱</sup> نصیب<sup>۲</sup> ندارد». و این حقوق اهل اسلام است و اما اهل ذمّت<sup>۳</sup> را گفته اند که آنچه در عهدنامه ایشان مثبت باشد و بر آن نهج عمل نمایند، اهل اسلام نیز از حکام و غیرهم، از مضمون آن امور، عدول، نجویند.

### الحديث السادس عشر

قال رسول الله ﷺ: <sup>۴</sup> يقول الله ﷻ: «يا ابن آدم، إنك ما دعوتني ورجوتني غفرت لك على ما كان فيك ولا أبالي. يا ابن آدم، لو بلغت ذنوبك عنان السماء ثم استغفرتني غفرت لك ولا أبالي. يا ابن آدم، إنك لو أتيتني بقراب الأرض خطايا ثم لقيتني لا تشرك بي شيئا لأتيتك بقرابها مغفرة».<sup>۵</sup>

عنان به فتح عین، سحاب را گویند و قیل: ما عن لك أي ظهر<sup>۶</sup> و مقصود اشارتی است به کثرت. و قراب به ضم قاف و کسر، ما یقارب ملأها را گویند و اشهر ضم است.

بیان: شاه بارگاه صبوری، ماه خلوتگاه «أول ما خلق الله نوري»<sup>۸</sup> تاج الائمة و سراج الامة - علیه الصلاة والسلام - تنبیه می فرماید عباد را از خطاب رب الارباب<sup>۹</sup> و بشارت دادن حضرت کریم و هاب و رحیم توّاب، بندگان را از سعت دریای مغفرت و غلبه<sup>۱۰</sup> رحمت خویش کما کتب فی کتابه الذي عنده فوق عرشه: «إن رحمتي غلبت»<sup>۱۱</sup> غضبی<sup>۱۲</sup> چنانچه از فحوای این حدیث قدسی، این خطاب، مستنبط می گردد که: ای بنی آدم!<sup>۱۳</sup> عنایت ما درباره بنده های خویش چنان است که هر که حضرت پادشاهی ما

۱. ف: هیچ. ۲. ف: نصیبی. ۳. ف: + که.
۴. م: صلی الله علیه وسلم. ۵. سنن الترمذی، ج ۵، ص ۲۰۸.
۶. م: طهر. ۷. ف: - و.
۸. عوالی اللثالی، ج ۴، ص ۹۹؛ بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۲۴. ۹. ف: رب الارباب.
۱۰. ف: علیه. ۱۱. م: غلب.
۱۳. ف: ای آدم. ۱۲. صحیح البخاری، ج ۴، ص ۷۳.

را در سزا و ضرا، در سرّ و علانیه، به تضرّع بخواند و دست امید به حبل المتین کرم ما استوار گرداند، سیّاحان<sup>۱</sup> دریای<sup>۲</sup> غفران ما، در غرقاب عصیان، او را دستگیر آیند و سیّاحان<sup>۳</sup> عرصه رحمت ما در ظلمات ذنوب، او را به نور انابت، هدایت فرمایند و هیچ احدی نم یم کرم ما را از خاک وجود او باز ندارد و هیچ چیزی، راه<sup>۴</sup> بر بدرقه عنایت ما نبندد<sup>۵</sup> و در امثال این الطاف، حضرت ما را از هیچ مخلوقی بیمی<sup>۶</sup> و اندیشه‌ای نبود. ای بنی آدم! مکارم و مراحم جناب کبریای ما تا غایتی است که اگر فی‌المثل، ذنوب تو از غایت غلبه همچو ابر مظلم در جوّ سماء، مرتفع گشته بود، چون بر قباحث و وقاحت آن مطلع گشته، از حضرت غفّاری ما طلب مغفرت کنی، به کرم بی‌نهایت بر حال تو ببخشاییم و قبايح آن را به هیچ‌گونه با<sup>۷</sup> روی تو نیاوریم و فضایح آن را از تو عفو فرماییم<sup>۸</sup> در چنین اعطاف، حضرت ما از<sup>۹</sup> هیچ چیز<sup>۱۰</sup> اندیشه ندارد. و ای بنی آدم! امید به رحمت رحمانی ما چنان دار که اگر به پُری روی زمین، اعمال<sup>۱۱</sup> گناهان تو در مجمع محشر به درگاه ما حاضر سازند بی مخالطت<sup>۱۲</sup> اوزار شرک - چه مشرکان را از رحمت ما نصیبی نبود که «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ»<sup>۱۳</sup> - به خازنان خزانه رحمت، امر فرماییم تا جزای آن نیکی<sup>۱۴</sup> به پُری روی زمین، مغفرت، شامل حال تو گردانند و از نعم خوان مرحمت ما، خط مستوفا تو را کرامت فرمایند.

### نظم

ای هر نفسی صد گنه از ما دیده  
از لطف و کرم پرده ما ندریده

- |                        |                         |                |
|------------------------|-------------------------|----------------|
| ۱. ف: سیّاحان.         | ۲. م: دریای.            | ۳. ف: سیّاحان. |
| ۴. م: را.              | ۵. م: نبیند.            | ۶. ف: وهمی.    |
| ۷. ف: ما.              | ۸. ف: و.                | ۹. ف: از.      |
| ۱۰. ف: چیز.            | ۱۱. ف: اجمال.           | ۱۲. ف: مخالطه. |
| ۱۳. سورة نساء، آیه ۴۸. | ۱۴. ف: جزای آن نیکی را. |                |

ای من بتر از هر که در این عالم هست

لطف تو بتر از چو من آمرزیده

ای سعادت‌مند! حضرت رسالت پناهی - علیه الصلاة والسلام - بدین عبارت، دریای غفران حضرت رحمان را بر نظر علیل عمیان عصات، عرضه می‌دهد و بدین اشارت، متعظشان زمزم مغفرت و مستسقیان قلزم<sup>۱</sup> نجات و رحمت را از بحر بی‌کران حضرت منان مستعان، بشارت می‌رساند که چون بندگان گناهکار، بر<sup>۲</sup> اعتذار به زاری و استغفار درآیند و از حضرت غفور رحیم، طلب مغفرت و رحمت کنند و از غیر او نومید گشته و تیرا کرده به درگاه او امیدوار گردند و از روی ندامت و خوف عقاب<sup>۳</sup> قیامت، ناله ﴿فاغفر لنا﴾<sup>۴</sup> از درون جان و فریاد ﴿وارحمننا أنت مولانا﴾<sup>۵</sup> از سویدای جنان<sup>۶</sup> برآورند. مقرّبان درگاه احدیت، ندای ﴿وهو الذي يقبل التوبة عن عباده ويعفو عن السيئات﴾<sup>۷</sup> به گوش هوش ایشان فرو خوانند و ملازمان بارگاه صمدیت، صدای ﴿إن الله يغفر الذنوب جميعاً﴾<sup>۸</sup> به سمع قلوب ایشان برسانند.

### نظم

از مرّ<sup>۹</sup> گناه خویش برخیز      در سایه لطف دوست بگریز  
 زاری مکن از نجات خواهی      وز سینه بسر آر دود آهی  
 باشد که به ناله کار سازی      سرمایه خویش در نسیازی  
 چه هر چند که از تلویث خبایث و تخبیث آرایش، لایق این درگاه نه‌ای<sup>۱۰</sup> و از قبح ضمائر و خبث سراپر در خور این بارگاه نه، نومید هم مباش که چون باد بی‌نیازی از جناب کبریایی<sup>۱۱</sup> دمیدن گیرد و نسیم عنایت از بوادی کرم وزیدن گیرد، سحره

۱. م: قرزم. ۲. ف: از در.

۳. ف: عجاب.

۴. سوره آل عمران، آیه ۱۶، ۱۹۳؛ سوره اعراف، آیه ۱۵۵؛ سوره مؤمنون، آیه ۱۰۹.

۵. سوره بقره، آیه ۲۸۶. ۶. ف: چنان.

۷. سوره شوری، آیه ۲۵. ۸. سوره زمر، آیه ۵۳. ۹. ف: بار.

۱۰. م، ف: نه. متن، تصحیح قیاسی است. ۱۱. ف: کبریای.



فرعون را آمنه ماعون گرداند و سنگ طور را مهبط نور سازد و کلب مردار<sup>۱</sup> قلب اسرار گردد.

### نظم

مباش ای عاصی بیچاره نو مید که چون پیدا شود اشراق خورشید  
کسی کو برهنه است<sup>۲</sup> افتاده در راه بر او بر<sup>۳</sup> تابد آن خورشید درگاه  
چو کار مخلصان آمد خطرناک گنهکاران برند<sup>۴</sup> این راه، چالای  
نقل است از درویشی از مراقبان درگاه که: شبی در حضرت، بار یافتم. خطاب  
بی چون در رسید که به درگاه ما چه تحفه آورده ای؟ از اعمال صالحه در خاطر  
گذشت. عتاب کردند که: ای مسکین! این جا که جناب بارگاه کبریاست، بضاعت<sup>۵</sup>  
مزجات تو بس بی بهاست و آنچه اندیشیده ای، سر به سر خطاست. تحفه این درگاه،  
آه سرد و هدیه این بارگاه، رخساره زرد است و توشه این راه، دل پر درد.<sup>۶</sup> عرایس  
ابکار انوار روحانیان در این حضرت، بسیار است و نفایس آثار اسرار کروی بیان،  
بی شمار. اما شربت عنایت ما، خستگان بادیه هجران را می طلبد و مرهم حمایت<sup>۷</sup> ما،  
شکستگان زخم عصیان را می جوید و داروی لطف ما، سوختگان آتش حرمان را  
می خواهد.

### نظم

به غیر توبه و عجز و تضرع و زاری

تو هیچ راه نیابی به حضرت باری

میچ هیچ سر از طاعت و اطاعت دوست

مجو ز غیر خداوند از کسی یاری

۱. م: مرادار.

۲. ف: -است.

۳. م: به.

۴. م: پرند.

۵. ف: -بضاعت.

۶. ف: +و.

۷. ف: -حمایت.

و از این جاست که حضرت پیغمبر - علیه الصلاة والسلام - فرمود که: «والذي نفسي بيده، لو لم تذبوا للذهب الله بكم، ولجاء بقوم يذنبون فيستغفرون الله فيغفر لهم»<sup>۱</sup> یعنی به خدای<sup>۲</sup> که جان محمد در قبضه قدرت اوست که اگر شما که بندگان خدایید گناه نمی‌کردید،<sup>۳</sup> حضرت الله تعالی شما را برطرف می‌ساخت و جمعی دیگر خلق می‌فرمود تا گناه می‌کردند و از حضرت او آموزش آن گناه می‌خواستند. پس آن حضرت، جمله گناهان ایشان را عفو می‌فرمود و<sup>۴</sup> ایشان را از مقبولان می‌گردانید.

ای سعادت‌مند! چون بدین فصل الخطاب، محرم حریم ملک توآب، جافیان<sup>۵</sup> تیره‌روزگار و عاصیان بدکردار را هدایت می‌فرماید به تطهیر سر از کاذورات معاصی به زلال<sup>۶</sup> استغفار و به تنویر مشکات باطن از کدورات ظلمات ذنوب به مصباح توبه که عبارت است از باز کشیدن عنان نفس از راه جفا با ندامت از ماضی<sup>۷</sup> و روی آوردن به بساط وفا که این خود به حقیقت مبدأ راه طالبان و سرمایه فتوح صادقان و مفتاح ابواب سعادت سالکان است.

### نظم

اگر به آب ندامت برآوری غسلی

همه کدورت دل را صفا توانی کرد

ز منزل هوس از یک دو گام پیش نهی

نزول در حرم کبریا توانی کرد

پس باید که بنده به آب ندامت به هدایت «الندم توبه»<sup>۸</sup> جرایم ماضیه را از دفناتر

اعمال خود بشوید و به سکین<sup>۹</sup> استغفار، نقوش گناه از<sup>۱۰</sup> ضمیر بستراند<sup>۱۱</sup> تا از هاویه

۱. صحیح مسلم، ج ۸، ص ۹۴. ۲. ف: خدایی.

۳. ف: و. ۴. م: طاقیان.

۵. ف: معاصی.

۶. من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۸۰؛ تحف العقول، ص ۵۵؛ بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۱۵۹.

۷. ف: تسکین (به سکین). ۸. ف: + صفحه. ۹. ف: ستراند.

بعُد ﴿وَقِيلَ بَعْدًا﴾<sup>۱</sup> به زاویه قرب «من تقرب إلى الله شبراً تقرب إليه ذراعاً»<sup>۲</sup> رسد<sup>۳</sup> و از دل غموم معصیت و قید<sup>۴</sup> هموم دار آخرت، به جان امان یابد؛ چنانچه در حدیث نبوی هم مصدق این معنی وارد است که: «إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا اعْتَرَفَ ثُمَّ تَابَ تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِ»<sup>۵</sup> یعنی چون بنده بر اسائت اعمال خویش مطلع شود و به تقصیرات، معترف آید و از مافات، نادم و بر تدارک آن، عازم و بر صرف باقی عمر در طاعات، جازم گردد حضرت الله - تعالی و تقدس - گناهان او را عفو فرماید و او را از زمرة مقبولان گرداند؛ چه دست عنایت<sup>۶</sup> بی علت او آرایش بسیار آلوده روزگار را به دریای عفو<sup>۷</sup> شسته و بدرقه کرم بی نهایت او بس مغرقان بحر هلاک را از غرقاب معاصی رهانیده.<sup>۸</sup>

### نظم

عفو او بخشیده هم چون ما بسی لطف او شامل به حال هر کسی  
و چون در لفظ حدیث قدسی، «یا ابن آدم» واقع است، برهان صحت نسبت با<sup>۹</sup>  
آدم و آدمیت توبه تائب<sup>۱۰</sup> بود که «و عصی آدم ربّه فغوی ثم اجتباه ربّه فتاب علیه و  
هدی»<sup>۱۱</sup> بلکه به موجب نصّ با درایت «یا أيها الذین آمنوا توبوا إلى الله توبةً نصوحاً»<sup>۱۲</sup>  
أي خالیاً عن الشوائب، بر هر مؤمنی که طالب نجاح و جویای فلاح است، توبه  
واجب و لازم است؛ زیرا که احکام اضداد در جبلت انسان، مرکوز و اصول خیر و شر  
در طینت او معجون است و تخلیص جوهر شریف انسانی از خبیث آثار شیطانی،  
ممکن نیست مگر به گذار احدی النارین؛ آتش ندّم یا نار جهنّم. پس مبادرت  
تخلیص<sup>۱۳</sup> به أخفّ النارین پیش از طی بساط اختیار، دأب اختیار و رسم ابرار است.

- |                             |  |
|-----------------------------|--|
| ۱. سورة هود، آیه ۴۴.        | ۲. مسند أحمد، ج ۵، ص ۱۵۵، عوالي اللئالی، ج ۴، ص ۱۱۶. |
| ۳. ف: - رسد.                | ۴. ف: - و قید.                                       |
| ۵. صحیح البخاری، ج ۵، ص ۵۹. | ۶. ف: غایت.  |
| ۷. ف: غایت.                 | ۸. ف: رهانید.  |
| ۹. ف: بسبب یا.              | ۱۰. ف: نائب.   |
| ۱۱. ف: بسبب یا.             | ۱۲. سورة طه، آیه ۱۲۱ و ۱۲۲.                          |
| ۱۳. سورة تحریم، آیه ۸.      | ۱۳. م: - تخلیص.                                      |

## نظم

خلاف امر خداوند، موجب سخط است

رضای او طلبی توبه از مناهی کن

چه هم چنان که<sup>۱</sup> نور آفتاب، ماحی ظلمت لیل<sup>۲</sup> است، نور طاعات، ماحی کدورات معاصی است و هم چنان که حدوث<sup>۳</sup> اثر صابون، مزیل اوساخ است از البسه، حرارت آتش ندم، محرق و مقطع غبار شهوات است از آینه دل و<sup>۴</sup> هم چنان که جامه هرگاه کمال<sup>۵</sup> نظافت<sup>۶</sup> یافت، مقبول شاه گشت، مرآت دل چون از<sup>۷</sup> زنگ اغیار انجلا یافت و از کدورت غبار، مصفا شد، قابل ورود فیوض حضرت اله گشت و صاحب دل در آن بارگاه، مقبول و مفلح آمد که ﴿قد أفلح من زكّیها﴾<sup>۸</sup>.

## نظم

ای دل زمان توبت<sup>۹</sup> است أستغفر الله العظیم

هنگام ذکر حضرت است أستغفر الله العظیم

وقت است اگر زاری کنی وز دیده خون باری کنی

عزم نکسوکاری کنی أستغفر الله العظیم

یارب هب لی توبتی، یارب فرج کربتی

یارب سهل ثقتی<sup>۱۰</sup> أستغفر الله العظیم

نقل است که از بنی اسرائیل شخصی بیست سال طاعت حق<sup>۱۱</sup> کرد. پس بیست سال دیگر به انواع معاصی مبتلا گشت. روزی ناگه در آینه نظر کرد و موی<sup>۱۲</sup> سفید در محاسن خود بدید. آتش<sup>۱۳</sup> تشویر از نهاد او شعله<sup>۱۴</sup> برآورد و در موقف نیاز به

۱. ف: - که.

۲. ف: - لیل.

۳. م: حدث.

۴. ف: بجمال.

۵. ف: - و.

۶. ف: توبه.

۷. سورة شمس، آیه ۹.

۸. ف: + غبار و.

۹. ف: + تعالی.

۱۰. م: (ناخوانا).

۱۱. ف: + آه.

۱۲. ف: ناگاه نظر در آینه کرد، موی.

حضرت بی‌نیاز بنالید و گفت: الهی<sup>۱۵</sup> بیست سال بندگی حضرت تو کردم. بعد از آن بیست سال دیگر است که دواعی نفس و هوا و<sup>۱۶</sup> اغوای<sup>۱۷</sup> شیطان، عنان اختیار من از دست توفیق ربوده‌اند و از ذرّۀ درجات طاعت در حضيض<sup>۱۸</sup> حرمان و مخالفت انداخته و اکنون ندانم که اگر عنان نفس از راه خلاف بازکشم، شایسته خلعت قبول کردم یا نه؟ از ملاّ اعلیٰ ندایی شنید که: «أحببتنا فأحبيناك، و تركتنا فتركتناك، و عصيتنا فأمهلتناك، فإن رجعت إلينا قبلناك»<sup>۱۹</sup> یعنی لاف محبت ما زدی، سگّه محبت تو در میان آسمانیان زدیم. پس ترک ملازمت درگاه ما کردی، تو را در غرقاب جهالت رها کردیم. پس مرکب مراد در میادین ضلالت به جولان درآوردی، زمام مهلت تو را فروگذاشتیم. پس اگر به درگاه کرم ما بازگردی، وجود تو را<sup>۲۰</sup> به خلعت توبه، مزین گردانیم و نام تو را در دیوان مقبولان، ثبت فرماییم و منشور محبت تو را در مجلس روحانیان بخوانیم که ﴿إِنَّ اللَّهَ يَحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيَحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ﴾<sup>۲۱</sup>.

### نظم

بنده همان به که ز<sup>۲۲</sup> تقصیر خویش عذر به درگاه خدا آورد  
 إلهی لئن جلّت و جمّت خطیبتی فَعَفُوكَ عَن ذَنْبِي أَجَلًّا وَ أَوْسَعِ  
 ای سعادت‌مند! چون دانستی که توبه عبارت است از ترک گناه، بدان که گناه،  
 عبارت است از هرچه مخالفت امر حق<sup>۲۳</sup> باشد از فعل و ترک، و مخالفت حقّ سمّی  
 است که در روح ایمان، سرایت می‌کند و به آلام نار جحیم می‌کشد و به هلاک ابدی و  
 خسران سرمدی مخالف می‌انجامد. پس تدارک سمّ خلاف به تریاق توبه در ایام  
 مهلت و اوان فرصت که ممکن التدارک است، از واجبات باید شمردن و از این جهت

۱۶. ف: -و.

۱۵. ف: خداوندا.

۱۴. ف: -و شعله.

۱۹. در مأخذ حدیثی نیافتیم.

۱۸. م: مضیق.

۱۷. ف: اغواه.

۲۲. ف: به.

۲۱. سوره بقره، آیه ۲۲۲.

۲۰. ف: -تورا.

۲۳. ف: مخالف امر پروردگار.

بود<sup>۱</sup> که حضرت رسالت - علیه الصلاة والسلام -<sup>۲</sup> فرمود که: «من تاب قبل أن يطلع الشمس من مغربها تاب الله عليه»<sup>۳</sup> یعنی اگر بنده پیش از برآمدن آفتاب روح از مغرب بدن به ساعتی بل یک<sup>۴</sup> لحظه‌ای از معاصی، اجتناب نماید و از<sup>۵</sup> کرده‌ها پیشمان آید<sup>۶</sup> و به حجر صدق، قرع باب توبه کند، امید آن هست که حضرت حق - جلّ و علا - توبه او را قبول کند و رقم عفو بر جرایم او بکشد.

### نظم

هان وهان این دم که<sup>۷</sup> هستت فرصتی      جهد می‌کن تا بیایی دولتی  
کشتگاه آخرت دنیاست هان      هرچه کاری بدروی آخر همان

### الحديث السابع عشر

قال رسول الله ﷺ: <sup>۸</sup> «يا أيها الناس، توبوا إلى الله، فإنّي أتوب إليه في اليوم مئة مرّة».<sup>۹</sup>  
مصباح انوار عنایت، مفتاح ابواب هدایت، قابل افاض ربّ العباد<sup>۱۰</sup> قائل «أنا أفصح من نطق بالضاد»<sup>۱۱</sup> - علیه الصلاة والسلام - می‌فرماید که: ای آدمیان! توبه را شعار خویش گردانید که من در روزی صد نوبت توبه می‌کنم. یعنی من که محمّد، با وجود کمال نبوت و تشرف به عزّ مغفرت، این ورد را بر خود لازم ساخته‌ام و در اشتغال بدین ورد در هر روز، اهمال نمی‌نمایم. شما که از متعشّان مفازت<sup>۱۲</sup> مغفرت و از مستسقیان فیفای شفاعت منید، اولی آن که بدین<sup>۱۳</sup> ورد، ملازمت نمایید<sup>۱۴</sup> و تغافل از آن به هیچ وجه، جایز ندارید<sup>۱۵</sup> تا به برکت آن از شرّ اغوای شیطان

۱. ف: است.      ۲. ف: صلی الله علیه وآله.      ۳. در مآخذ حدیثی نیافتیم.  
۴. ف: به.      ۵. ف: اجتناب و از کردارها و.      ۶. ف: شود.  
۷. ف: ای آن که.      ۸. م: صلی الله علیه وسلم.  
۹. صحیح مسلم، ج ۸، ص ۷۳، مستد احمد، ج ۴، ص ۲۱۱.      ۱۰. ف: ربّ العالمین والعباد.  
۱۱. کشف الخفاء، ج ۱، ص ۱۸۲.      ۱۲. ف: مفازه.  
۱۳. ف: این.      ۱۴. ف: نمایند.  
۱۵. ف: ندارد.

و خسارت<sup>۱</sup> دارالامان در امان باشید<sup>۲</sup> و به مثنوبات و غفران حضرت منان، فایز گردید؛ چنانچه آیه کریمه «وتوبوا إلى الله جميعاً أيها المؤمنون لعلكم تفلحون»<sup>۳</sup> که نص صریح است بر وجوب توبه<sup>۴</sup>، از حسن عاقبت حال تائب، مخبر و حدیث «لیس شیء أحب إلى الله من مؤمن تائب و مؤمنة تائبة»<sup>۵</sup> به کمال خیر خاتمت<sup>۶</sup> ایشان مشعر است.

ای سعادت‌مند! توبه دو نوع است عام و خاص:

توبه عام، بازگشتن است از راه مخالفت ظواهر اوامر شرعیه با ندامت از مافات و روی آوردن به راه رضای خدای تعالی با عزم ثبات؛ چنانچه اشارتی<sup>۸</sup> بدین معانی سمت سبقت یافته، و تارک این معنی نزد اهل ظاهر و باطن آثم است و مستوجب سیاسات شرعی و عقوبات اخروی.

و توبه خاص، باز آمدن است از راه مخالفت حقایق مستنبط از بواطن<sup>۹</sup> اوامر شرعیه، و تارک این معنی نزد اهل تقوا آثم است و مستوجب تأدیبات طریقتی و مستحق بُعد از مطلوب حقیقی.

و چون این معنی به وضوح پیوست، باید دانست که نزد اهل الله، آدمی در هیچ حالی خالی از گناه نیست؛ یا به جوارح یا به دل، یا به ایراد خواطر متفرقه که مانع است از ذکر حضرت ربّانی یا به غفلت و قصور در علم به ذات و صفات حضرت صمدانی، یا به نقصان در تکمیل صفات نفسانی و از جمله اینها توبه واجب است؛ بدان سبب که منتج بعداند از مقصود حقیقی و موجب حرمان از مطلوب اصلی که آن لقاء الله است و مثبت این مقصود هم حدیث مقرب حضرت معبود است که با وجود کمال رفعت شأن و لبس تشریف غفران که «لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تأخر»<sup>۱۰</sup> فرموده که: «إِنَّهُ

۳. سوره نور، آیه ۳۱.

۱. ف: خسارت.

۴. ف: وجود.

۶. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۳۳.

۸. ف: اشاره.

۷. ف: خاتمه.

۱۰. سوره فتح، آیه ۲.

۹. م: +.

لَيْفَانِ عَلَى قَلْبِي وَإِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً<sup>۱</sup> یعنی پوشیده می شود دل من و<sup>۲</sup> هر روز<sup>۳</sup> من هفتاد کزت<sup>۴</sup> از حضرت غفّار، آمرزش آن گناه می طلبم و از شرّ آن بدان خلاصی می جویم و بعضی «مئة مرّة»<sup>۵</sup> نقل کرده اند یعنی صد نوبت استغفار می کنم. و اگر چه یقین است که آن حضرت از جمیع خطایا مبرا بود، اما اهتمام خاطر<sup>۶</sup> مبارک به ضبط امور دین و مهمّات مسلمین و مجادلات با منافقین و محاربات با مشرکین و التفات به امور ضروریه از مآکل و مشارب و امثال اینها جمله را از غفلت - که مکدر آینه دل اند - عدّ فرموده<sup>۷</sup> و استغفار از آن نموده<sup>۸</sup> تا طالبان سبیل عرفان و سالکان صراط ایقان، آن را در کلّ حال، دستور اعمال گردانند و خود را به وسیله آن به مراتب ارباب کشف و عیان رسانند.<sup>۹</sup> پس هر صادقی که جوایب طریق اصحاب یمین و خواهان قرب<sup>۱۰</sup> ربّ العالمین است، باید که دست اعتصام به موجب فرمان سید الانام - علیه الصلاة والسلام - در عروة وثقای توبه و انابت<sup>۱۱</sup> زند و هر چیزی که سر مویی حجاب راه او می گردد، به آتش تشویر و ندم بسوزد و مرکب همت، در مضمار طلب ترقیّات بر مراتب کمالات به جولان درآرد و آنچه اهل ذوق و وجدان دیده دانسته اند<sup>۱۲</sup> ببینند و بدانند.

### نظم

هرچه می بینی حجاب راه خویش      محو گردان از دل آگاه خویش  
غفلت و تشویش از خود دور کن      چشم شیطان هوا را کور<sup>۱۳</sup> کن  
غرق کن در بحر عرفان، خویش را      کین بود آیین جان، درویش را

۱. المجازات النبویة، ص ۳۹۰؛ بحار الأنوار، ج ۹۰، ص ۲۸۲.      ۲. م: -و.  
۳. ف: + که.      ۴. ف: - هفتاد کزت.  
۵. صحیح مسلم، ج ۸، ص ۷۲؛ بحار الأنوار، ج ۹۰، ص ۲۸۲.      ۶. ف: خواطر.  
۷. ف: کرده اند.      ۸. ف: نموده اند.  
۹. ف: رسانید.  
۱۰. ف: - قرب.      ۱۱. ف: انابه.  
۱۲. ف: دیده اند و دانسته.  
۱۳. ف: دور.



نفس بند فرمای را تأدیب کن      خوی‌های زشت را تَهذیب کن  
 در پی تکمیل عقل خویش باش      با خدا باش و ز خود بی خویش باش  
 در خبر است که حق - جلّ و علا - خطاب می‌فرماید به سرّ بنده در وقت ولادت  
 بر سبیل الهام که: «ای بنده! تو را از ظلمت آباد عدم به صحرائی وجود آوردم<sup>۱</sup> پاک از  
 شایبه کدورات و ظاهر<sup>۲</sup> از ظلمت معاصی. و ایام عمر که سرمایه تجارت آخرت  
 است، نزد تو امانت نهادم و تو را بر گنج دل که خزانه اسرار ماست، امین گردانیدم.  
 هوشیار باش تا داغ خیانت بر ناصیه روزگار خود<sup>۳</sup> ننهی و در قیام به ادای وفای عهد ما  
 تقصیر روانداری، تا در مجلس دارالسلام از دولت لقای ما محروم نمائی و به حجاب  
 حرمان و عذاب خسران، گرفتار نگردی» «أوفوا بعهدی أوفی بعهدکم و ایّتی  
 فارهبون»<sup>۴</sup>.

ای سعادت‌مند! هر که جوهری دارد و می‌داند که بهای آن جوهر، جمیع عمر به  
 مؤنت او وفا می‌کند،<sup>۶</sup> چون آن جوهر<sup>۷</sup> از وی<sup>۸</sup> ضایع شود، شک نیست که بر فوات  
 آن جوهر، مغبوب و مصیبت زده شود و اگر داند که تزییع آن موجب هلاک وی  
 است، بدان سبب که ودیعت پادشاهی قاهر است، یقین که ملالت و مصیبت او  
 زیاده‌تر<sup>۹</sup> گردد و تحسّر و تأسف عظیم، پدید آید. پس هر ساعت از<sup>۱۰</sup> عمر آدمی،  
 جوهری<sup>۱۱</sup> است که قیمت آن کس نداند؛<sup>۱۲</sup> زیرا که بدان جوهر، سعادت ابدی و  
 پادشاهی سرمدی، حاصل<sup>۱۳</sup> می‌تواند نمود و به سبب آن از عذاب الیم و خسران مقیم،  
 خلاصی می‌تواند یافت و این جوهر در هر ساعت از وی فوت می‌گردد<sup>۱۴</sup> و هیچ اثر

- |                       |                               |                              |
|-----------------------|-------------------------------|------------------------------|
| ۱. ف: آورد.           | ۲. ف: ظاهر.                   | ۳. ف: - خود.                 |
| ۴. سورة بقره، آیه ۴۰. | ۵. ف: - ای سعادت‌مند.         | ۶. ف: + و.                   |
| ۷. ف: - جوهر.         | ۸. ف: او.                     | ۹. ف: زیادتر.                |
| ۱۰. ف: - از.          | ۱۱. ف: جوهری.                 | ۱۲. ف: که کسی قیمت آن نداند. |
| ۱۳. ف: - حاصل.        | ۱۴. ف: می‌گذرد (فوت می‌گردد). |                              |

تحسّر و تأسف و مصیبت و تلّهف در او پیدا<sup>۱</sup> نمی‌آید، با وجود آن که امانتی است از خالق کردگار و ودیعتی از حضرت قهار که ﴿خلق الموت و الحیاة لیبلوکم أیکم أحسن عملاً﴾<sup>۲</sup> و فوت او سبب غرامت ابدی و هلاکت سرمدی است.

و این از آن جهت باشد که اکثر خلق در خواب غفلت و جهالت‌اند و این جوهر شریف در آن خواب از ایشان فوت می‌شود و خبر ندارند<sup>۳</sup> که «الناس نيام، فإذا ماتوا انتبهوا»<sup>۴</sup> چون به آواز کوس اجل از خواب غفلت و جهالت بیدار شوند و جزای افعال و اقوال نامرضی خویش، سلاسل و اغلال را ببینند و افلاس و گرفتاری خود را مشاهده نمایند و جلالت حال و رفعت سریر سلطنت ابدی که نتیجه طاعت یک ساعت مخصوصان عنایت ازلی است، مکشوف گردد، تلاطم<sup>۵</sup> امواج دریای تلّهف و تشویر، جوش برآورد<sup>۶</sup> و آتش حیرت و حسرت، چنان شعله‌زدن گیرد که اگر دنیا و هرچه در اوست<sup>۷</sup> ایشان را بودی در عوض یک ساعت عمر اگر ستاندندی فدا کردند، تا در آن یک ساعت به تدارک آن تقصیرات، مشغول گشتندی و از این جهت، حضرت نبوی ﷺ فرمود که: «بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف بود».

و تسویف، آن است که آنچه این دم باید کرد، به وقت دیگر افکنند و شک نیست که هلاک ابدی اکثر خلق، در تسویف است؛<sup>۸</sup> زیرا که به تعاقب کدورات معاصی و توالی ظلمات شهوات<sup>۹</sup> آینه دل به بُعد<sup>۱۰</sup> سیاه می‌کنند و تصفیه و تجلیه آن را به صقاله<sup>۱۱</sup> توبه از جهت غلبه احکام نفس و هوا، در نسیه توقف و تأخیر می‌افکنند، تا آنگاه که جاذبه اجل، نفوس مدّس ایشان را دریابد و به<sup>۱۲</sup> اثقال اوزار و احمال اصرار در بوتهٔ هاویه اندازد.

- |  |                     |                 |
|--|---------------------|-----------------|
| ۱. ف: پدید.  | ۲. سوره هود، آیه ۷. | ۳. ف: ندارد.    |
| ۴. خصائص الأئمة، ص ۱۱۲؛ عوالی اللّثالی، ج ۴، ص ۷۳. | ۵. م: تلاطم.        | ۶. ف: برآورده.  |
| ۷. ف: دست.   | ۸. ف: از تسویف بود. | ۹. ف: + نفسانی. |
| ۱۰. م: نفل.  | ۱۱. ف: صقالت.       | ۱۲. ف: تا.      |

## نظم

ای چو الف، عاشق بالای خویش      انس تو با وحشت و سودای خویش  
 فارغ از این مرکز خورشید گرد      غافل از این دایره لاجورد  
 بر سر کار آی<sup>۱</sup> چرا خفته‌ای      کار چنان کن که پذیرفته‌ای  
 مست چه خفتی<sup>۲</sup> که کمین کرده‌اند      کارشناسان نه چنین کرده‌اند  
 ز آمدن مرگ شماری بکن      می‌رسد زود حصار بکن  
 و در وصایای لقمان علیه السلام آمده است که: ای فرزند! در توبه تأخیر مکن و در انابت  
 تقصیر<sup>۳</sup> منماید که لشگر اجل از تاختن خود کسی را خبر نکرده است و از صدمه  
 صاعقه موت، هیچ کس<sup>۴</sup> جان به در نبرده که ﴿كُلَّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ﴾.<sup>۵</sup>

## نظم

فلو كان في الدنيا بقاء لساكن<sup>۶</sup>      لكان رسول الله فيها مخلدا<sup>۷</sup>  
 پس عاقل به حقیقت<sup>۸</sup> کسی بود که چشم دل را از خواب غفلت، بیدار سازد و  
 کلبه جان را به نور تأمل، روشن گرداند و به یقین بداند که لشگر اجل، پیوسته به کین<sup>۹</sup>  
 جان، کمر بسته و صیاد مرگ در کمین صید عمر، نشسته و مطیة حیات، نااعتماد و  
 بنیاد زندگی، برباد و چشم زمانه، بر راه و رشته عمر، کوتاه و کار دنیای غدار،  
 بی اعتبار و اساس آموزش ناپایدار و وثاق مطالبش بس نااستوار است. پس دنس  
 قبایح اطوار افعال را از صفایح طومار اعمال خویش به میاه توبه و اعتذار و انابت<sup>۱۰</sup> و  
 استغفار فروشوید و اوان فراغت و از مان فرصت را مغتنم شمرده، در پاک ساختن راه  
 و رفع حجاب وصول به سعادت لقاء الله، تهاون<sup>۱۱</sup> و تقصیر ننمایید<sup>۱۲</sup> تا از خطر

۱. ف: + تو.      ۲. ف: خسی.      ۳. ف: انابه تقصیری.  
 ۴. ف: کسی (هیچ کس).      ۵. سورة آل عمران، آیه ۱۸۵.      ۶. ف: - لساکن.  
 ۷. ف: مخلد.      ۸. ف: - به حقیقت.      ۹. ف: کمین.  
 ۱۰. ف: انابه.      ۱۱. ف: تهاوت.      ۱۲. م: ننمایند.

خسران و ضرر خذلان ﴿و من لم يتب فأولئك هم الظالمون﴾<sup>۱</sup> در امان باشد و به نعیم سرمدی در جنان فایز گردد که ﴿وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ﴾<sup>۲</sup>.

### نظم

هر دم از عمر می‌رود نفسی چون نگه می‌کنی نمانده<sup>۳</sup> بسی  
 ای که پنجاه رفت و در خوابی! مگر این پنج روزه در یابی  
 عمر برف است و آفتاب تموز اندکی ماند و<sup>۴</sup> خواجه غره هنوز  
 خجل آن کس که رفت و کار نساخت کوس رحلت زدند و بار نساخت  
 ای تهی دست رفته در بازار! ترسمت پرنیاوری دستار  
 برگ عیشی به گور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست  
 هر که مزروع خود بخورد و<sup>۵</sup> خوید وقت خرمش خوشه باید چید  
 نیک و بد را چو می‌باید مرد خنک آن کس که گوی نیکی برد  
 ای سعادت‌مند! اگر بندگان را معرفت کمال رأفت و مرحمت و وفور عنایت و  
 عاطفت حضرت رئوف رحیم، بی سابقه عملی و واسطه خدمتی در باب خویش  
 حاصل بودی، خجل گشتندی و هرگز مکافات آن را به اقدام بر عصیان روا نداشتندی  
 و چون به حکم نصّ حدیث «كُلُّ بَنِي آدَمَ خَطَّاءٌ»<sup>۶</sup> هیچ کس از دست شُرّ اعدای معصیت،  
 در حصن حصین عصمت، جای نمی‌یابد، هرگاه گرد<sup>۷</sup> گناه، آینه دل ایشان را سیاه  
 کردی، به مقتضای و «خیر الخطّائین التّوابون»<sup>۸</sup> بلا توقّف، آن را به مندیل انابت، پاک  
 ساختندی و از حمل اوزار اصرار، ابا نمودندی.

۱. سوره حجرات، آیه ۱۱. ۲. سوره نازعات، آیه ۴۰ و ۴۱. ۳. م: نماند.

۴. ف: مانده. ۵. م: و.

۶. سنن الدارمی، ج ۲، ص ۳۰۳؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۴، ص ۲۴۴.

۷. ف: -گرد. ۸. سنن الدارمی، ج ۲، ص ۳۰۳.

نقل است از شیخ ذو النون مصری - قدس است آساره - که روزی بر کنار آبی وضو می ساخت. کژدمی دید که از صحرا می دوید. چون<sup>۱</sup> کنار آب رسید با استاد<sup>۲</sup> و ضفدعی از آب بیرون آمد و آن کژدم بر پشت آن ضفدع سوار شد و آن ضفدع از آب بگذشت و آن کژدم از پشت او فرو آمد و روانه شد. شیخ از این صورت متعجب شد و گفت: این حال، بی سزی نیست. شیخ هم از آب بگذشت و نظر بر کژدم گماشت. کژدم می دوید و شیخ بر اثر او می رفت تا به سایه درختی رسید. جوانی را دید در سایه درخت، خفته و ماری عظیم از طرف دیگر می آمد و قصد هلاک<sup>۳</sup> آن جوان کرده بود.<sup>۴</sup> چون مار از آن طرف نزدیک آن جوان رسید، کژدم از این طرف برسد<sup>۵</sup> و زخمی بر مار زد و مار، بر جایی هلاک شد و کژدم بازگشت و بر کنار آب آمد<sup>۶</sup> و باز آن ضفدع از آن<sup>۷</sup> آب بیرون آمد و کژدم بر پشت آن<sup>۸</sup> سوار شد و از آب بگذشت.

شیخ با خود اندیشید که این جوان از اولیاء الله است. پس بازگشت و به نزدیک جوان آمد. چون بدو نزدیک شد او خمر خورده بود و مست، خفته و رایحه خمر از او می دمید. شیخ را تعجب زیاد<sup>۹</sup> شد. در این حال آوازی شنید که: ای ذو النون! چند تعجب کنی؟ اگر بدرقه حفظ ما<sup>۱۰</sup> رعایت اتقیا و معصومان<sup>۱۱</sup> و احرار کند، پس اشقیاء فجّار و عصات و اشرار را که رعایت کند؟ و اگر سیلاب عفو ما اوساخ تیره روزگاران عاصی را نشوید، که شوید؟ و اگر دریای رحمت ما سرگشتگان تیه ضلالت را دست نگیرد، که گیرد؟ و اگر سحاب کرم ما امطار هدایت بر جان تابهان<sup>۱۲</sup> بوا دی غفلت نبارد، که بارد؟ و اگر نسیم عنایت ما کشتی غرق شدگان دریای طبیعت و اهوا<sup>۱۳</sup> را<sup>۱۴</sup> از غرقاب مخالفت، به ساحل توبه و انابت<sup>۱۵</sup> نیارد، که آرد؟ شیخ را وقت خوش

- |               |                 |                |
|---------------|-----------------|----------------|
| ۱. ف: بر.     | ۲. ف: با استاد. | ۳. ف: هلاکت.   |
| ۴. ف: - بود.  | ۵. ف: رسید.     | ۶. ف: آمده.    |
| ۷. ف: - آن.   | ۸. ف: او.       | ۹. ف: زیاده.   |
| ۱۰. ف: با.    | ۱۱. ف: مغضوبان. | ۱۲. ف: تائبان. |
| ۱۳. ف: موالی. | ۱۴. ف: - را.    | ۱۵. ف: انابه.  |

گشت. گرد آن جوان می‌گشت و می‌گفت:

### نظم

ای خفته‌ای که دوست‌نگهبان جان‌توست!

تو مست و غافل و<sup>۱</sup> کرشم پاسبان توست

خوابت چگونه آید از شوق آن کریم

کش رحمت و عنایت، بیش از گمان توست!

چون آن جوان<sup>۲</sup> بیدار شد، شیخ را بدید و خجل گشت. پس گفت: ای بزرگوار!

این چه جای<sup>۳</sup> توست؟! شیخ، قصه حال بگفت. جوان، نعره زد و جامه، چاک کرد و

بگریست و روی در بیابان نهاد و باقی عمر، به طاعت حق<sup>۴</sup> مشغول شد.

در خبر است که شیطان - علیه اللعنه - گفت: به عزت تو یارب! همواره اغوای<sup>۵</sup>

بندگان تو می‌کنم، تا آن گاه که سلطان ارواح ایشان، در مملکت<sup>۶</sup> اجسام، بر سریر

تصرف باشد. حضرت الله تعالی فرمود که: «ای شیطان! به کمال عزت و جلال و

رفعت مکان خویش، که هر بنده‌ای را که تو اغوا<sup>۷</sup> کرده باشی، چون از حضرت ما

طلب مغفرت کند، من از او ببخشم و به رحمت و عنایت خویش، مخصوص

گردانم» و نص کلمه «و من يعمل سوءاً أو یظلم نفسه<sup>۸</sup> ثم یتستغفر الله یجد الله غفوراً

رحیماً<sup>۹</sup>» بیان این حال می‌کند<sup>۱۰</sup> و حدیث قدسی: «هل من تائب فأتوب علیه، وهل من

مستغفر فأغفر له<sup>۱۱</sup> اثبات این معنی<sup>۱۲</sup> می‌فرماید.

پس هر صاحب دولتی را که کحل الجواهر توفیق و تأیید، چشم<sup>۱۳</sup> جان و دیده

۱. ف: غافل (-و).

۲. ف: او (آن جوان).

۳. م: صفای (چه جای).

۴. ف: پروردگار.

۵. ف: اغواه.

۶. ف: ملک.

۷. ف: اغواه.

۸. ف: -نفسه.

۹. سورة نساء، آیه ۱۱۰.

۱۰. م: بیان این حال می‌کند.

۱۱. من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۴۲۱؛ مسند أحمد، ج ۲، ص ۴۳۳.

۱۲. ف: + می‌کند و.

۱۳. ف: مانند جسم (تأیید چشم).

جنان<sup>۱</sup> روشن ساخته باشد، چون به حقیقت این حال نظر کند و بداند که با وجود کثرت احمال ذنوب و عصیان و غلبه اوزار طغیان<sup>۲</sup> و کفران، سعت دریای غفران حضرت منان به مرتبه‌ای است که به مجرد وقوع ندامت از تقصیرات و عزم تدارک مافات و خطور استغفار از خطیئات، جمیع آنها در رشحه‌ای از این بحر، ناپدید می‌گردد و وجود نادم به خلعت مغفرت و رحمت، مزین می‌شود، همین قدر علم، او را باعث<sup>۳</sup> انقیاد و اطاعت و<sup>۴</sup> دلیل راه عبادت و ترک مخالفت، کفایت باشد. با آن که فیض آثار انواع انعام و افضال منعم عظیم و اصناف احسان و نوال معطی کریم - جلّت عظمته - در شأن هر بنده‌ای از آن متجاوز است که زبان بیان بلغاء به ادای آن اقدام توان نمود<sup>۵</sup> و یا قوه ادراک عقلا به درک آن فرا تواند رسید؛ چنانچه آیه کریمه ﴿وَإِن تَعْدُوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصَوْهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ﴾<sup>۶</sup> از این مقصود خبر می‌دهد.

### نظم

ای که هستی غافل از لطف خدای!      یک نظر در خویش کن سر تا به پای  
از قدم تا فرق نعمت‌ها ببین      گشته فضل او به هر مویی قرین  
هم بدین فیضش نگشته از تو سیر      گشته در هر دو جهانت دستگیر  
لطف او در کار و تو فارغ ز کار      خیز و از کردار خود شرمی بدار  
کس از این دنیای دون طرفی نبست      دل نباید در چنین غدار بست  
پیش از آن وقتی که تنگ آید مجال      گوش نفس بد به دست توبه مال<sup>۷</sup>  
در عبادت صرف کن اوقات را      عذر خواه از بندگی مافات را  
و بیاید دانست که حال نادم از کرده<sup>۸</sup> و عازم بر توبه، همچو حال مریضی است  
بی تجربه که شعور بر قصور مزاج و مایحتاج علاج یافته؛ اما چون از تجربه ناگزیر

۱. م: چنان.

۲. ف: طعنان.

۳. ف: باعث.

۴. ف: -و.

۵. ف: تواند اقدام نمود.

۶. سوره ابراهیم، آیه ۳۴.

۸. ف: گناه.

۷. ف: خود بمال.

است ممکن<sup>۱</sup> که اوقات استعمال و کیفیت خاصیت ادویه بر او مستور گردد و هر چه نه چنان بود که<sup>۲</sup> باید و نه در آن وقت که شاید، یقین که از آن چیزی در وجود نیاید. پس از این جهت، اصحاب طریقت که اطبای مرضی معصیت‌اند،<sup>۳</sup> در توبه امر فرموده‌اند به گرفتن دست مرشدی که به زیور کمالات صوری و معنوی، آراسته و تجلی علوم آداب شریعت و طریقت و حقیقت پیراسته باشد<sup>۴</sup> و اگر چنین کاملی یافت نباشد، به هر حال از آن که فی الجمله<sup>۵</sup> به کمالات معنوی، آراسته بود، چاره نبود ﴿فَإِنْ لَمْ يُمْسِكْهَا وَابِلٌ فَطُلٌّ﴾<sup>۶</sup> تا به واسطه هدایت و رعایت آن صاحب‌باطن واقف و هادی عارف، از عقبات ضلالت بتوفیق الله تعالی به سلامت بگذرد؛ زیرا که هر چند اصول عزیمت ترک عصیان و عروق ندامت از کفران در اراضی قلوب طالبان عبادت رحمان، ثابت و راسخ گشته باشد؛ اما چون حلاوت مخالفت حق و متابعت باطل، در مذاق جان شیطان نفس از آن بیشتر است که به احساس حموضت قصور عواقب رذایل<sup>۷</sup> اهواء زایل گردد، ممکن که باد ادبار از هبوط ادخنة اغوای شیطان نفس مکار، دیگر باره قوه گیرد و جمله آن اصول و عروق را برکند و باز غبار شقاوت بر ناصیه روزگار او فشانند و نهال خذلان و خسارت در کنار او نشانند و هرگاه در انابت، توسل به اهل دلی نماید که شایسته و کالت باشد در هدایت خلق به جانب خالق ﷻ و زمام حل و عقد امور دینی خود را به دست امر و نهی او باز دهد و او را بر خویشتن، حاکم مطلق گرداند، یقین که مصارف احوال او از شایبه تردد و غایله تزلزل به برکت همّت و معونت<sup>۸</sup> عنایت خدای و التفات خاطر آن مرشد، در کنف حفظ الهی، محفوظ و مصون ماند، تا آن که جاذبه تأیید، سر او را از قعر غرقاب غفلت به ساحل میل عبادت کشد و به اندک وقتی به مرتبه اهل سعادت رسد.

۱. م: ممکن.

۲. ف: هر چه بچنان که.

۳. ف: - اند.

۴. ف: طریقت پیراسته‌اند شد.

۵. ف: - فی الجمله.

۶. سوره بقره، آیه ۲۶۵.

۷. م: معنویت.

۸. ف: زوایل.



## نظم

نار خندان باغ را خندان کند      صحبت مردانت از مردان کند  
 گربسان<sup>۱</sup> صخره و مرمر شوی      چون به صاحب دل رسی گوهر شوی  
 و چون بر این معانی، اطلاع افتاد، مخفی نماند که مرشدان طریقت، خطبه‌ای  
 جهت انابت، ترتیب کرده‌اند که در حالت گرفتن دست پیر، به مرید تلقین نمایند<sup>۲</sup> و  
 او نیز از سر ارادت و صدق، بدان تکلم نماید و آن این است:

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم . بسم الله الرحمن الرحيم ، ﴿شهد الله أنه لا إله إلا هو و  
 الملائكة و أولوا العلم قائماً بالقسط لا إله إلا هو العزيز الحكيم إن الدين عند الله الإسلام﴾<sup>۳</sup>  
 توبه کردم و به خدای بازگشتم از هر چه دانستم و ندانستم . توبه نصوح کردم . ﴿یا ایها  
 الذین آمنوا توبوا إلى الله توباً نصوحاً﴾<sup>۴</sup> گردن دادم فرمان خدای را و فرمان رسول  
 خدای را و بیزار شدم از فرمان شیطان و بدعت و ضلالت و خیانت و هر چه مرا از راه  
 خدای<sup>۵</sup> دور می‌گرداند . مرشدان طریقت را پیشوای خود گردانیدم . امر ایشان را امر  
 دانستم و نهی ایشان را نهی دانستم و اقتدا به هدایت و ولایت ایشان کردم . ﴿ربنا لا تزغ  
 قلوبنا بعد إذ هدیتنا و هب لنا من لدنك رحمة إنك أنت الوهاب﴾<sup>۶</sup> سه کزت بگوید و بعد  
 سیوم ، «محمد رسول الله» هم بگویند . والسلام<sup>۷</sup>

## الحديث الثامن عشر

قال رسول الله ﷺ: <sup>۸</sup> «موتوا قبل أن تموتوا»<sup>۹</sup>.

مالک تاج «لولاك»<sup>۱۰</sup> سالک منهاج «إنا أرسلناك»<sup>۱۱</sup> مبشر المؤمنین و منذر

۱. ف: به ساحل . ۲. ف: نماید .  
 ۳. سورة تحریم، آیه ۸ . ۴. ف: + تعالی .  
 ۵. ف: سه کزت ... والسلام . ۶. م: صلی الله علیه وآله .  
 ۷. بحار الأنوار، ج ۹، ص ۵۹ .  
 ۸. مناقب آل أبي طالب، ج ۱، ص ۱۸۶؛ كنز العمال، ج ۱۱، ص ۴۳۱ .  
 ۹. سورة بقره، آیه ۱۱۹؛ سورة احزاب، آیه ۴۵؛ سورة فاطر، آیه ۲۴؛ سورة فتح، آیه ۸ .

الکافرین - علیه الصلاة والسلام -<sup>۱</sup> می فرماید که: «بمیرید پیش از آن که بمیرید». یعنی در خلع لباس ذمائم صفات و قلع اساس شهوات و لذّات، سعی نمایید و خود را از اوصاف حجاییه بشری، پاک سازید و هستی موهوم خود را در بحار تجلیات، فانی گردانید و در این حینی<sup>۲</sup> که توانایی دارید تا به خلعت حیات<sup>۳</sup> معنوی باقی که توحید عیانی<sup>۴</sup> است، مشرف شوید و به عزّ سعادت عقبی که عرفان و لقای ربّانی است، فایز گردید، پیش از آن که<sup>۵</sup> شعار مستعار حیات فانیه را<sup>۶</sup> از ابدان شما سلب نمایند و دثار اختیار جزوی را از شمار بر بایند و در آبار ادبار، شما را معقود وثاق خسران و شقا<sup>۷</sup> بمانند.

### نظم

تا که<sup>۸</sup> دستت می دهد کاری بکن پیش از آن کز تو نباید هیچ کار  
ای سعادت مند! سالکان مسالک دین و ناسکان مناسک یقین، طی صحیفه هر  
شیوه ای از مطالب نفسانی و شهوات جسمانی را موتی دانسته اند؛ چه هر حالی که  
حال الحیات حاصل بود، به موت زایل شود و چون حیات صوری ظاهراً مؤسس<sup>۹</sup> بر  
لذات و راحت زایلۀ دنیوی است، لاجرم قمع اصل هر لذّتی<sup>۱۰</sup> و ترک وصل هر  
راحتی، موتی بود به حسب ظاهر و لیکن<sup>۱۱</sup> مثمر حیاتی بود به حسب باطن؛ زیرا که  
رفع عقبات ضلال، مورث انوار جمال بود.

### نظم

تا نمیری هم ز یک یک چیز تو کی نهی گامی در این دهلیز تو  
و طالبان مسند سرور را در استهدام ابنیه شرور که موجب قصور جنان و سبب

- |                           |              |              |
|---------------------------|--------------|--------------|
| ۱. ف: صلی الله علیه وآله. | ۲. ف: حین.   | ۳. ف: حیات.  |
| ۴. ف: عنایت.              | ۵. ف: که.    | ۶. م: را.    |
| ۷. ف: شعار.               | ۸. ف: ای که. | ۹. ف: مواسس. |
| ۱۰. ف: لذّاتی.            | ۱۱. ف: لیک.  |              |

توطّن در قصور چنان و ملزم حصول سعادت لقا و منتج وصول به دولت فنا و بقاست، اطوار بسیار و مراتب بی شمار است. اما از روی اجمال و کلیه، دو مرتبه، ایشان را دست دهد که مضمون کلام نبوی ﷺ<sup>۱</sup> مخبر از آن و امر بدان بود:

مرتبه اول، اطمینان نفس است که آن میرانیدن اوست از اوصاف ذمیمه شیطانی و سبعی و بهیمی و زنده گردانیدن او به اخلاق حمیده انسانی و این حال، بدایت کمال بود؛ چه<sup>۲</sup> سیران در صحرای عالم روحانی و طیران در فضای ملک معنوی، بعد از فوز بدین رتبه میسر گردد و این حالت را با حالت موت از سه وجه، مناسبت بود؛ یکی آن که جمیع اوصاف قبیحه و اهوای سیئه و مشهیات<sup>۳</sup> و مرغوبات، در این مرتبه زایل گردد، چنانچه به موت. دوم<sup>۴</sup> آن که چون نفس، مطمئن شود، صفت ترابیت بر او غالب گردد و موت، خود بر طبع خاک بود. سیوم<sup>۵</sup> آن که انسان بعد از اطمینان نفس، به علوم<sup>۶</sup> و حقایق عالم باطن متنبه شود؛ چنانچه به موت از اسرار عالم باقی، تنبهی حاصل می نماید. و اشعار بدین مقصود در کلام انبیا و اولیا - سلام الله علیهم أجمعین - بسیار است و از کمال این مرتبه خبر داده است؛ آن که گفته:

### نظم

خاک شو خاک تا بروید گُل که بجز خاک نیست مظهر گُل  
مرتبه دوم، فناست در بحر احدیت و اتصال به مبدأ حقیقی که حضرت وحدت است و در این حال، چون ادراک و شعور و تعینات، جمله مرتفع و از همه مبرّا و منزّه است، به موت، شبه بود.

اما در کسب رتبه اولی چون بنده را فی الجمله اختیاری هست، امر به تحصیل آن از تکلیف مالا یطاق، خالی بود و در ثانیه اگر چه بنده را هیچ اختیاری نبود، لیکن<sup>۷</sup>

۱. ف: صلی الله علیه وآله. ۲. ف: + در. ۳. ف: مشهیات.  
۴. ف: دویم. ۵. ف: سیوم. ۶. ف: معلوم (به علوم).  
۷. ف: ولیک.

اكتساب اسباب آن مقدور بود. پس امر بدان - چنانچه رأی بعضی آن است - هم امر بود به تحصیل آنچه مؤیدی به حصول او گردد از مراتب ترقیات ارباب شهود و عیان و مناصب کمالات اصحاب ذوق و وجدان که موقوف علیه<sup>۱</sup> جمله، همان<sup>۲</sup> اطمینان است.

و مزید تنقیح و توضیح در این امور آن است که موت، از ظاهر به باطن رفتن است؛ چنانچه حیات، از باطن، به ظاهر آمدن است و مراد از باطن عالم مثال و ملکوت است و از ظاهر، عالم ملک و شهود<sup>۳</sup> و «موت حقیقی» آن است که بنده به یکبارگی به عالم باطن رود بی اختیاری<sup>۴</sup> و «مجازی» آن است که بنده بر سبیل اختیار به عالم مثال و جانب ملکوت، رجوع نماید و باز به عالم ظاهر، تنزل فرماید و در حالت اولی کسب کمال نفس محال است؛ چنانچه فحوای حدیث «من مات فقد قامت قیامته»<sup>۵</sup> بر این معنی دالّ و آیات بسیار، شاهد این قال است و جمیع آنچه اهل الله دریافته‌اند، در حالت ثانیه<sup>۶</sup> یافته‌اند و از این جهت است که انسان به کسب معرفت حال الحیات مکلف است.

### نظم

این زمان کن کار خود پیوسته تو      زانکه چون مُردی بمانی بسته تو  
بسته نتواند بلاشک کار کرد      کار این جا بایدت تیمار کرد  
پس در کلام حبیب ملک علام علیه السلام کلمه<sup>۷</sup> «موتوا» امر بود به تحصیل کمالات  
نفسانی و معارف روحانی به برکت موت مجازی که آن به حقیقت، سیر رجوعی<sup>۸</sup>  
معنوی است به جانب عالم معنی و توجه تام به صوب مقام اصلی؛ و کلام آسمانی و

۱. م: موقوف علیه. ۲. ف: همه. ۳. ف: + است.  
۴. ف: بی اختیار. ۵. بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۷ و ج ۷۰، ص ۶۷.  
۶. ف: موت ثانیه اختیاری. ۷. ف: علیه و آله التحية والصلاة والسلام.  
۸. ف: رجوع.

تنزیل فرقانی که ﴿و كذلك نُري إبراهيم ملكوت السموات والأرض وليكون من الموقنين﴾<sup>۱</sup> مبنی از این مقاصد است.

### نظم

حقاً که به هر دو کون امیری  
مردان که ره خدا سپردند  
گر پیشتر<sup>۳</sup> از اجل بمیری  
در عالم زندگی بمردند  
و بدان که اهل توفیق، چنان تحقیق کرده‌اند که عالم مثال که برزخ است میان عالم  
غیب و شهادت، دو است:<sup>۴</sup>

یکی را برزخ اولی گویند که میان ارواح مجرده و اجسام، واقع است و صور عالم  
ظاهر و مکنونات دنیا جمله در این برزخ بود و از این جا به عالم شهادت تواند آمدن و  
اهل حال بدین عالم مثال رجوع نمایند و بر مغیبات به تأیید الله اطلاع یابند و از وقوع  
حالات خبر دهند و مطالعه احوال اهل<sup>۵</sup> کمال این جا کنند.

و دوم<sup>۶</sup> را برزخ اخیری گویند که ارواح، بعد الحیات بدان جا روند. و<sup>۷</sup> صور  
جمع اعمال و اخلاق که در نشئه دنیا مکتسب شده باشد، در این برزخ باشد<sup>۸</sup> و آن  
صور به شهادت باز نیابند<sup>۹</sup> و دقایق این حقایق، بسیار است و اطلاع از وجه سماع بر  
آن دشوار است<sup>۱۰</sup> و هر که را درد تحقیق این اسرار است، علاج او دیدن اطوار است.

### نظم

آنچه بیند قدم به یک دم حال  
عارفان دیده را قدم کردند  
ننویسد قلم به پنجه سال  
پس زبان را از آن قلم کردند  
ای سعادت مند! اکتساب کمالات و فوز به درجه ارباب کرامات که نتیجه هبوب

۱. م: (ناخوانا). ف: المؤمنین. ۲. سورة انعام، آیه ۷۵.

۳. ف: بیشتر. ۴. ف: دو است.

۵. ف: دویم.

۶. ف: اهل.

۷. ف: باز نیابند.

۸. م: باشند.

۹. ف: و.

۱۰. ف: است.

نسایم فیوض لاریبی است، جز به توجّه به جانب عوالم غیبی میسر نگردد و توجّهی که مثمر استفاضه علوم و معارف الهی و منتج وصول به عزّ سعادت تجلیات نامتناهی باشد، بعد از ضبط و حبس حواس<sup>۱</sup> از ادراک و احساس، صورت بندد و این حالت که معبر است به تسیر به سیرت جماد، موتی است از روی مجاز و حیاتی است در عالم راز.

### نظم

به فکر دوست ز افکار خویش جمله بریدیم

صلاح ما همه این بود چون که نیک بدیدیم

و در بعضی احادیث، مذکور شده که نفس، جوهری است مجرد ملکوتی که تدبیر ظاهر کند به مدد آلات و ادراک حقایق نماید در عالم باطن بالذات و آلتی است که تحریک قوای ملکوتی و تصرف در عالم معنی به وسیله او میسر گردد و حقیقت هر شخصی همین نفس ناطقه اوست؛ چنانچه هر کسی که می گوید «من»، مشار الیه او نفس ناطقه او بود.

### نظم

تو همه جانی و این تن زان توست جان همی پرور که تن زندان توست  
الروح من نور أمر الله إنشاؤها<sup>۲</sup> والأرض منشأ هذا القلب البدن  
فالروح في غربة والجسم في وطن<sup>۳</sup> فارعوا<sup>۴</sup> ذمام غریب نازح<sup>۴</sup> الوطن  
و مخفی نماند که نفس را<sup>۵</sup> مادام که به ادراک خودش باز نگذارند و به تدابیر و احساس امور ظاهری مشغول گردانند، صید مصید کمال از او محال بود.

۳. م: فارغوا.

۲. ف: منشاؤها.

۱. ف: + و.

۵. ف: - را.

۴. ف: نازح.

## نظم

تا ترک تعلقات دنیا نکنی جولان به سראقات علیا نکنی  
 و جهت<sup>۱</sup> تحقیق این معنی، سنگ مغناطیس، تمثیلی عجیب<sup>۲</sup> است که هرگاه بر<sup>۳</sup>  
 صرافت خود بود، جذب حدید که از خواص اوست کند و چون او را به سیر ملوث  
 سازند، قطعاً جذب آهن نتواند کردن و بار دیگر چون او را بشویند و در خون بز  
 پرورش دهند، باز به حال اصلی خود<sup>۴</sup> عود کند و حدید را جذب نماید. همچنین  
 نفس، چون به تدابیر بدنی و ادراک امور ظاهری پردازد، از ادراک حقایق معنوی باز  
 ماند و چون لختی از آن باز ایستد،<sup>۵</sup> بر اسرار آن عالم، اطلاع یابد و آنچه خواهند از  
 معارف الهی ادراک نماید. پس شستن و پرورش دادن مغناطیس نفس<sup>۶</sup> از تنن سیر  
 تدابیر و ادراکات ظاهری، منع اوست از اینها و متوجه گردانیدن او به طرف عالم  
 معنی. از این جاست که گفته‌اند:

## نظم

گر او باش طبیعت را برون رانی ز دل زان پس<sup>۷</sup>

همه رمز الهی راز خاطر ترجمان یابی

و اگر تحصیل این سعادت و تکمیل این دولت، نفس را میسر نبودی، حضرت  
 خداوند ﷻ، امر بر<sup>۸</sup> تزکیه نفوس نفرمودی و نفس<sup>۹</sup> به خطاب «فادخلي في عبادي و  
 ادخلي جنتي»<sup>۱۰</sup> مخاطب نگشتی<sup>۱۱</sup> و به الهامات سبحانی که<sup>۱۲</sup> «فألهمها فجورها و  
 تقویها»<sup>۱۳</sup> بینا نشدی و آنچه حضرت رسالت - صلوات الله علیه -<sup>۱۴</sup> فرمود که: «نفسك  
 مطیتك فارفق بها»<sup>۱۵</sup> - یعنی نفوس شما در طی سبیل عرفان و وصول به منزل ایقان،

- |                            |                 |                           |
|----------------------------|-----------------|---------------------------|
| ۱. ف: وجه (و جهت).         | ۲. ف: عجب.      | ۳. ف: به.                 |
| ۴. ف: - خود.               | ۵. ف: باز ماند. | ۶. ف: - نفس.              |
| ۷. ف: پس.                  | ۸. ف: به.       | ۹. ف: + را.               |
| ۱۰. سوره فجر، آیه ۲۹ و ۳۰. | ۱۱. ف: نفرمودی. | ۱۲. ف: - که.              |
| ۱۳. سوره شمس، آیه ۸.       | ۱۴. ف: و آله.   | ۱۵. المبسوط، ج ۳۰، ص ۲۶۹. |

مرکب‌های شمانند، پس رفق کنید با مظایای خویش تا در بیدای<sup>۱</sup> ضلالت پیاده نمانید و از همراهی ارباب رحمت محروم نگردید - بی‌شک، مثبت این مراد بود.

### نظم

خواهی که به گِل نماندت خر      از جمله هوای خویش بگذر  
 نفس تو چو وارهدز تلیس      آسوده شوی ز رنج ابلیس  
 یابی ز جهان جان پناهی      و از جان به جان دوست راهی

اکنون بیايد دانست که این تسیر به سیرت جماد که موتی است مجازی و مأور<sup>۲</sup> به است، در حدیث نبی حجازی<sup>۳</sup> رجوع منتهاست به جانب مبدأ اصلی و توجه معلول به علت حقیقی. و اقوای و جوه در تسخیر<sup>۴</sup> قوای<sup>۵</sup> و ارواح عالم قوت<sup>۶</sup>، این توجه است. خصوصاً چون<sup>۷</sup> با حبس نفس بود، پس تصور صور ملایمه، پس تحریک آنها به تلاوت اسمای ملایکه و بخورات لایقه و لبس اَلْبَسَةُ مناسبه و امثال اینها، چنانچه اصحاب تجارب<sup>۸</sup> را بر آن اطلاع حاصل است. و آن را که<sup>۹</sup> در تحصیل فیض<sup>۱۰</sup> و تحریک ارواح به وسایط کم‌تر احتیاج است، او در این امر کامل است. و در طلب این حقایق است که اختلاف طرایق میان بنی نوع واحد که افراد انسان است، به ظهور پیوسته، بعضی کمر ضلال بر میان بسته‌اند و جمعی بر سریر کمال نشسته؛ چنان‌که فحوای آیه «أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ»<sup>۱۱</sup> و نص تا در آیه «قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ»<sup>۱۲</sup> بدین حاکم است و چون بر طالبان دین و راغبان<sup>۱۳</sup> راه یقین، لازم است که تحقیق امر عبادت بدانچه مقدور بود کنند و از احوال اهل عالم

۱. م: بیداء.      ۲. ف: صلی الله علیه و آله.      ۳. م: نستر.  
 ۴. ف: قوا.      ۵. ف: قوه.      ۶. ف: که.  
 ۷. م: تجارت.      ۸. ف: که.      ۹. ف: + و ادراک.  
 ۱۰. سورة جاثیه، آیه ۲۱.      ۱۱. سورة انعام، آیه ۵۰.      ۱۲. ف: راعیان.



باز پرسند و حق را از باطل تمیز نمایند.

### نظم

خلقت آدم برای جست و جوست هر که جويا نيست چون نقش سپوست  
 هر که طالب نيست انسانش مخوان زان که صورت دارد اما نيست جان  
 چه مستقيم الاحوال، کسی است که بر اطوار مختلفه واقف و بر اسرار عقايد  
 متضاده مطلع باشد، تا به حکم «الأشياء إنما تبين بأضدادها» آنچه طريق حَقّانی است،  
 از طريق شیطانی، متميز ساخته، بر آن ثابت بود و در روش خویش به اقوال جهال و  
 افعال اهل ضلال، گمراه نگردد و در امر خود، متردد و متزلزل نشود. بنابراین، نمطی  
 از اطوار اهل حق و باطل - آنچه بيان توان کردن -<sup>۱</sup> به قلم درآوریم، تا موجب انتباهی  
 گردد<sup>۲</sup> إن شاء الله تعالى<sup>۳</sup>.

### نظم

گر طالب اسرار جهانی ای دوست!  
 بشنو سخن از هر که توانی ای دوست!  
 چون باطل و حق جمله پیاپی پیوست  
 می‌زی پس از آن چنان که دانی ای دوست!  
 ای سعادت‌مند! کشف کنوز این رموز، آن است که معراج قوس نزولی را که نصف  
 دایره فیض و جودی است، مدارج فیض متنزله<sup>۴</sup> او از احدیت به واحدیت و از آن جا<sup>۵</sup>  
 به عقل کل و نفس کل<sup>۶</sup> و عالم برزخ مثالی و عرش و کرسی و افلاک سبعة و عناصر  
 اربعة و موالید ثلاثه تا به مرتبه انسان کامل که نهایت تنزل است، هر کدام که به مبدأ،  
 اقرب است، تحصیل فیض از جانب او اسهل است و بنابر این، انسان را در<sup>۷</sup> سیر

۱. ف: آنچه بیان کردم. ۲. ف: تا انتباهی حاصل گردد. ۳. ف: - إن شاء الله تعالى.  
 ۴. ف: منزله. ۵. ف: این جا. ۶. ف: - کل.  
 ۷. ف: - در.

عروجی و رجوعی<sup>۱</sup> که قوس نصف دیگر دایره است، بر یک یک مرتبه از این مراتب، گذر می‌باید کردن و با هر منزلی آشنا شدن و تسخیر معانی هر مرتبه به تسیر به سیرت آن مرتبه نمودن.

### نظم

چراغ<sup>۲</sup> مرد معنی آشنایی است به قدر آشنایی روشنایی است تا آنکه که ملکه سایر به حدی رسد که هرگاه خواهد، رجوع به طرف مقصود، به سهولت تواند کردن و به نهایت مراتب موخدان کامل و عارفان مقبل که آن وصول است به سعادت لقاء الله و حصول بقاء بالله<sup>۳</sup> بعد الفناء فی الله و آن را «صحو بعد المحو» نیز خوانند، تواند رسیدن و نیز از قوت‌های عوالم باطنی، آنچه مسخر او گشته باشد، به ظاهر تواند آوردن که کرامات عبارت از آن است و آنچه حضرت نبوی ﷺ<sup>۴</sup> فرمود که: «العود أحمد»<sup>۵</sup> تنبیه بر رفعت شأن این اصحاب رجعت است.

### نظم

فقد سألوا وقالوا: ما النهاية؟ فقال: هي الرجوع إلى البداية  
 اگر مردی برون آی و سفر کن هر آنج<sup>۶</sup> آید به پشت زان گذر کن  
 میاسا روز و شب اندر مراحل مشو موقوف همراه<sup>۷</sup> رواجل  
 خلیل آسا برو حق را طلب کن شبی را روز و روزی را به شب کن  
 اما اول مرتبه که گذر بر او واقع است، حیوانیت است که در سلسله فیض وجود و تکوین، مقدم<sup>۸</sup> بر انسانیت است و در رتبه قبول کمال، تألیف و

۱. ف: و رجوعی. ۲. ف: + ای.

۳. ف: صلی الله علیه و آله.

۴. گفته ابوبکر است (نک: الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۵۰) و آن مثلی است که بدان تمثّل می‌جسته‌اند. نک:

الصّحاح، جوهری، ج ۲، ص ۴۶۷. ۵. ف: هر آنچه.

۶. م، ف: + و. متن، تصحیح قیاسی است. ۷. ف: مقدم.

ترتیب<sup>۱</sup> و ترکیب خواص انزل و انقاص از اوست؛ چه هرچه در حیوان از قوا و حواس و غیرها هست، جمله در انسان هست مع الزیاده که قوه نطق و ادراک کلیات است و سیر بر این مرتبه که آن بر تسیر به سیرت او میسر بود، چنان است که هر فعلی از افعال حیوانات که در عالم مثال صورت حسنه دارد - چنانچه اکثر آنها خود از آن قبیل است که لسان شرع بر آن<sup>۲</sup> جاری است - بدان فعل قیام نمایند و به مداومت و مزاولت، آن را ملکه و محبوب خویش گردانند؛ چون غسل و طهارت بط و دست و روی شستن گربه و ذکر و سحر خیزی خروس<sup>۳</sup> و قناعت و وفا و شب بیداری کلب و عزلت و انزوای بوم و حمل تعب و مشقت بهایم و<sup>۴</sup> امثال این احوال.

و آنچه حضرت امام جعفر<sup>۵</sup> فرموده که «نه خصلت است در سگ؛ هر کس بدان خصال متصف بود<sup>۶</sup> از درجات اهل نجات با نصیب آید»، موضح این مقاصد است.

و مرتبه دوم<sup>۷</sup> که سیر بر او واقع است، نباتیت است<sup>۸</sup> و تسیر به سیرت او به تعطیر و به حبس حواس و امثال آن بود.

مرتبه سیوم<sup>۹</sup> جمادیت است و سیر بر او چنان بود که مفهوم شد و اصحاب فراست، در نباتات از صفت محبت و توفان هم چیزی دریافته اند.

و سیر بر این مراتب، چون عین سیر بود بر<sup>۱۰</sup> مراتب عناصر بسیطه؛ زیرا که موالید از عناصر مترکب اند، پس مغنی بود از تسیر به سیرت آنها. لیکن<sup>۱۱</sup> تنزه و رفع کدورات را فی الجمله مشابهتی به بساطت است<sup>۱۲</sup> و سیر بر مرتبه افلاک که بعد از مراتب عناصر است، چنان بود که افلاک را چون غیر از سیرت حرکت، دوری نبود.

۱. ف: - و ترتیب . ۲. ف: - بر آن .

۳. ف: + و حمل تعب و مشقت و امثال آن . ۴. ف: و حمل و مشقت و تعب و .

۵. ف: علیه الصلاة والسلام فرمود . ۶. ف: آید .

۷. ف: دویم . ۸. ف: هست .

۹. ف: سیم . ۱۰. م: و بر: ف: چه . ۱۱. ف: ولیک (لیکن) . ۱۲. ف: هست .

پس سر را که در بدن به منزلهٔ افلاک داشته‌اند<sup>۱</sup> و دو چشم و دو گوش و دو سوراخ بینی و دهن را به منزلهٔ کواکب سبعة<sup>۲</sup> در حین ذکر، حرکت فرمایند به حرکت دوری؛ چنان که از محاذات ناف به اطراف برند و<sup>۳</sup> باز به طرف ناف فرود آورند و توضیح این معنی در بعضی احادیث شده و جملهٔ اینچه<sup>۴</sup> مذکور شد، در سیر بر مراتب محسوسه است و اما در سیر بر مراتب غیر محسوسه اولاً تصوّر صور ملائمهٔ معنوی تلاوت اسمای الهی باید نمودن. آنگاه از جملهٔ تعلّقات و مشتتهیات جسمانی و اعتبارات، انقطاع فرمودن و روح را به ملکات این توجّهات، جبروتی ساختن. پس به نفی ما سوی الله و احزاء مضمون کلمهٔ توحید «لا اله الا الله» مشغول بودن و به صدق و اخلاص تمام زبان سیر و سر را بدین گویا ساختن، تا به حکم کلام قدسی «مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي، وَأَنَا مَعَهُ إِذَا دَعَانِي»<sup>۵</sup> مستغرق بحر وصال و محرق نار اتصال گردد. این است فی الجمله بیان طریق سلوک اهل دانش و روش اصحاب بینش.

### نظم

شرح این اطوار نباید در بیان گسر بگویم صد هزاران داستان  
 بحر اسرار حقایق ای پسر! می‌نگنجد در ظرّوف مختصر  
 هر که را عقل خوش و<sup>۶</sup> صافی بود این قدر ایما<sup>۷</sup> و را کافی بود  
 و افعال و<sup>۸</sup> تدابیر اهل تقصیر در رجوع به عالم قوه جهت تسخیر قوا و ارواح، آن  
 است که جمعی به بت تقرّب جستند؛ بنا بر آن که تأثیری که از عالم قوت<sup>۹</sup> در عالم  
 عناصر یافته‌اند، اول تکوین جماد است. بعده تکوین نبات.<sup>۱۰</sup> بعده تکوین حیوان.<sup>۱۱</sup>

۱. ف: است. ۲. ف: - و دو چشم... کواکب سبعة.

۳. ف: - و. ۴. ف: آنچه.

۵. مسکن الفوائد، ص ۲۷: «مَنْ طَلَبَنِي بِالْحَقِّ وَجَدَنِي، وَمَنْ طَلَبَ غَيْرِي لَمْ يَجِدْنِي»؛ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۶۶ و سنن الترمذی، ج ۴، ص ۲۳: «أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي، وَأَنَا مَعَهُ إِذَا دَعَانِي».

۶. ف: - و. ۷. ف: ایمان.

۸. ف: - و. ۹. ف: قوه.

۱۰. ف: - و.

۱۱. ف: + و.

بعده تکوین انسان .

پس بعضی طلب قوه از جماد نمایند که به<sup>۱</sup> مبدأ فیض، اقرب است و از قبول فساد، ابعداً<sup>۲</sup> و به سنگ، رجوع کنند و چون انسان را مظهر کمال قوا شناسند، هر آینه تمثالی به صورت وی تراشند، تا نسبت اتم باشد و تحریک قوا اسهل؛ چه اعظم اسباب تسلط در عالم قوه، رعایت نسبت را دانند و از بخوراتی که در جذب<sup>۳</sup> ارواح و تحریک ما فی القوه<sup>۴</sup> الی الفعل به تجربه دریافته اند که اثری عظیم دارد، استعمال نمایند و اسمایی را که هم در این ابواب، نافع دیده اند، خوانند و ارواحی را که مسمای آن اسماند، به ظهور در عالم شهود به صورتی که مطلوب ایشان است، دلالت نمایند و قربانها کنند و افعال مثل احرام و سعی و رکوع و سجود و خضوع و خشوع و تضرع و زاری و استدعا و غیرها کنند و ریاضات کشند و توجّهات نمایند و انواع سحرها که منتهای امنیه<sup>۵</sup> ایشان است، ظاهر سازند و بعضی بت از طلا ترتیب کنند<sup>۶</sup> به واسطه شرافتی که از توهم ابدیت بقا بر او لازم داشته اند و غیر آن و بعضی از یاقوت تراشند به واسطه کثرت عزت و بقا و امثال آن .

و بعضی طلب قوت<sup>۶</sup> از نبات کنند که به مبدأ، اقرب از حیوان است و از آثار نفس، چیزی در او ظاهر است و به کمال، اقرب از جماد<sup>۷</sup> است و نیز خواص بسیار از او پدید می آید. پس از چوبهای خوش بوی، بت تراشند و به جهت رعایت نسبت، همان صورت انسانی را بر او لازم دارند و افعال چنانچه مذکور شد کنند و بت را خالق خود بدان اعتبار گویند که وجود حیوان را در تکوین، معلول وجود نبات و جماد شناسند و بر آن اند که در حین رجوع نیز قوایی که طلب می نمایند، می یابند و چون معتقد این طایفه آن است که بجز از اجسام و قوای ایشان چیزی نیست که صلوح علیه خلق اشیا داشته باشد - و نیز توجه به عوالم معنی بی فایده است؛ چه آنها در ضمن

۳. ف: حدیث .

۲. ف: بعد .

۱. ف: به .

۵. ف: و بعضی از طلا بت سازند ترتیب کنند .

۴. ف: امتیّت .

۷. ف: جواد .

۶. ف: قوه .

موجودات اند - بدین سبب از سعادت ایمان، محروم مانده‌اند و از دولت عرفان، بی نصیب شده ﴿ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی أبصارهم غشاوة و لهم عذابٌ عظیم﴾.<sup>۱</sup>

و جمعی دیگر ملاحظه کرده‌اند که جماد و نبات اگر چه به ترتیب<sup>۲</sup> وجود، مقدّم اند و به مبدأ، اقرب؛ فاما از رتبه کمال انسانی، بعیداند و انسان را در تحریک قوا و ارواح، توّسل به چیزی جستن که در مظهر اسرار<sup>۳</sup> کمال، قریب به مرتبه او بود و<sup>۴</sup> فی الجمله تقدّمی نیز داشته باشد تا رجوع بدو تواند نمود، اولی است. علی الخصوص که یک صفتی از صفات انسان در او به کمال بود، تا مناسبت حاصل باشد. پس به حیوانات تقرّب جسته‌اند و در حیوانات، چون گاو را مظهر شهوت بطنی یافته‌اند، او را پرستش کنند و به بول او روی شویند<sup>۵</sup> و زبل او را بر مساکن خود<sup>۶</sup> مالند و گرد او برآیند و رعایت او<sup>۷</sup> نمایند و طلب حاجات از او کنند. ﴿لهم فی الدنیا خزینٌ و لهم فی الآخرة عذابٌ عظیم﴾<sup>۸</sup> و حکایت پرستش قوم سامری، عجل را و سبب آن در تفاسیر مشروحاً مذکور است. احتیاج به ایراد آن<sup>۹</sup> نباشد.

و جمعی دیگر که انسان<sup>۱۰</sup> کامل را مظهر قوا دانسته‌اند و هر چه در جمیع مراتب، بالقوه است، در او بالفعل یافته‌اند. عبادت او<sup>۱۱</sup> کنند و در تسخیر ارواح، از باطن او استمداد نمایند و نزول فیض و تحریک قوای ملکوتی را از خاصیت توجه به وجود او دانند و اینها طوایف اند بعضی را معتقد آن است که تأثیری که در عالم عناصر واقع است، از اوضاع سماوی است که به ادوار، حاصل می‌گردد و مبدأ ادوار عالم را از صفر حمل که اول بروج است، اعتبار کرده‌اند و ترتیب<sup>۱۲</sup> آن را به کوکب زحل که

- |                      |                             |               |
|----------------------|-----------------------------|---------------|
| ۱. سوره بقره، آیه ۷. | ۲. ف: رتبت.                 | ۳. ف: +. نه.  |
| ۴. ف: -و.            | ۵. ف: به بول، روی او شویند. | ۶. ف: - خود.  |
| ۷. ف: - او.          | ۸. سوره بقره، آیه ۱۱۴.      | ۹. م: این.    |
| ۱۰. ف: + قوی.        | ۱۱. ف: - او.                | ۱۲. م: ترتیب. |

بالای کواکب سیاره است، داده<sup>۱</sup> و هر دوری که تمام شود به مدتی که تعیین کرده‌اند و آن نوبت به برجی<sup>۲</sup> دیگر رسد، صاحب<sup>۳</sup> او را به کوکبی هم از سیارات نسبت کنند، به ترتیب بروج و افلاک<sup>۴</sup> از اعلیٰ به اسفل و چون از قمر درگذرد، باز صاحبی مر زحل را بود و تأثیر دور اول را<sup>۵</sup> در باقی ادوار، واجب می‌شناسند<sup>۶</sup> و در هر دوری ظهور<sup>۷</sup> شخصی که او را صاحب زمان گویند، لازم می‌شمرند<sup>۸</sup> و کامل، او را می‌دانند<sup>۹</sup> بلکه واجب الاطاعه.

فلهذا در دور اول چون به زحل و حمل منسوب است، صاحب دور کسی را می‌دانند که به چند صفت، موصوف باشد:

یکی آن که علی نام داشته باشد؛ چه اسم علی را به زحل نسبت کنند، به مناسبت آن که فلک او بلندتر از افلاک باقی سیارات است.

دیگری آن که درویش بود؛ هم به جهت زحل که طایفه فقرا را بدو نسبت دهند. دیگری آن که پهلوان و شجاع بود؛ جهت آن که حمل خانه مریخ است و اسپاهیان را بدو نسبت کنند.

دیگری آن که عالم بود<sup>۱۰</sup> به علوم دینی؛ جهت آن که علم دین<sup>۱۱</sup> به مشتری منسوب است و حمل، خود مثلثه مشتری است.

دیگر آن که پادشاهی کند؛ جهت آن که سلطنت به آفتاب منسوب است و حمل، شرف آفتاب است.

دیگری<sup>۱۲</sup> آن که عادل و معتدل القامه بود؛ جهت بودن مبدأ مفروض، نقطه اعتدال ربیعی و ظهور این شخص<sup>۱۳</sup> را در ادوار، لازم می‌دانند. در هر دوری به

۳. ف: صاحبی.

۶. ف: شناسند.

۹. م: می‌داند.

۱۲. ف: دیگر.

۲. ف: برج.

۵. ف: را.

۸. م: می‌شمرد.

۱۱. ف: دینی.

۱. ف: واو.

۴. ف: و افلاک.

۷. ف: ظهور.

۱۰. ف: بود.

۱۳. ف: شخصی.

طوری مناسب اوضاع و اقتضائات آن دور و<sup>۱</sup> به طریق تناسخ - که آن عبارت است از حرکت و انتقال روح از بدن عنصری به بدن عنصری دیگر - قایل‌اند و چون اعتقاد ایشان بر این وجه است، پس هرگاه که آن صاحب زمان را نیابند، صورت او را از سنگ تراشند و یا از طلا و غیره سازند و این<sup>۲</sup> علامات که مذکور شد، اشعاری بدان‌ها کنند. چنانچه بت‌های دیگر در ملازمت او بدارند و اسلحه بر او بندند و بعضی بر صفحه، صورت او را مصور سازند و هم چنین صورت شمشیر و صورت‌های چند دیگر که خدم باشند کشند و نزد این صورت، سجده کنند و بخورات به کار دارند و ادعیه مناسبه خوانند و طلب حاجات نمایند.

و از جمعی<sup>۳</sup> کثیر از حکمای هند شنیدیم که در اقصای هندوستان، جمعی هستند که ایشان را ساهیان<sup>۴</sup> می‌گویند و ایشان صورت شاه مردان، علی را ساخته‌اند و بعضی تصویر کرده و صورت ذوالفقار و دلدل را نیز ساخته‌اند و پرستش می‌کنند و از پیران خود نقل می‌کنند که چهارصد هزار سال است که این عبادت می‌کنند و کتب متقدمان خود و<sup>۵</sup> تواریخ ایشان دارند و اعتقاد ایشان آن است که حضرت علی همچو خضر زنده است و در هر عصری مناسب اوضاع سماوی، ظهوری می‌نماید و در میان ایشان مرتاضان عجب باشند و کمال ایشان آن است که می‌گویند حضرت علی را دیدیم و علامت آن اظهار خارق عادت می‌باشد نزد ایشان و آن را هر کدام که نمود، ایشان او را به مقتدایی قبول کردند.

و از علمای جهود شنیدیم که می‌گویند: حضرت موسی علیه السلام یک نوبتی از حضرت الله تعالی<sup>۶</sup> درخواست فرمود<sup>۷</sup> که داناترین خلق را بدو نماید. وحی رسید که: یا موسی بر<sup>۸</sup> سر فلان چشمه رو<sup>۹</sup> بنشین و از اسرار ما چیزی ببین. چنان کرد. چون ساعتی برآمد، سواری را دید که روی بسته آمد. چون به حضرت موسی رسید، روی خود

- 
- |               |           |                      |
|---------------|-----------|----------------------|
| ۱. ف: -و.     | ۲. ف: آن. | ۳. ف: +دیگر.         |
| ۴. ف: سامیان. | ۵. ف: -و. | ۶. ف: حضرت پروردگار. |
| ۷. ف: -فرمود. | ۸. ف: به. | ۹. ف: +و.            |



بگشاد. جوانی امرد بود. پس بگذشت و قدری راه برفت و باز آمد؛ مردی سیاه ریش بود و باز بگذشت و قدری برفت<sup>۱</sup> و باز آمد؛ مردی<sup>۲</sup> کهل بود. دیگر بار بگذشت و پاره‌ای راه برفت و باز آمد، مردی<sup>۳</sup> پیر سفیدموی بود. پس برفت و ناپدید شد.

حضرت موسی گفت: الهی! این چه حال بود؟ خطاب بی چون در رسید که: «این آن کس<sup>۴</sup> است که تو از ما خواسته بودی و او علی نام دارد». موسی علیه السلام گفت: الهی! این شخص با من هیچ سخن<sup>۵</sup> نگفت. حضرت الله تعالی<sup>۶</sup> فرمود که: «حکم ما نیست که او اکنون ظهور فرماید. او با پیغمبر آخر الزمان که حضرت محمد است - علیه الصلاة والسلام - ظاهر خواهد شدن».

و نزد اهل حال، این حالی از احوال بود؛ چه این چنین سخنان، به تخصیص از جهودان که ایشان از بغض حضرت رسالت، به فضایل حضرت مرتضیٰ بیشتر اعتقاد می نمایند، باور نتوان کرد<sup>۸</sup> و لیکن حدیثی که از حضرت نبوی صلی الله علیه و آله مروی است که: «یا علی، کنت مع الأنبياء سرّاً، و صرت معی جهراً»<sup>۱۰</sup> اگر صحیح باشد، رمزی از این معانی بیان می کند و هم چنین حکایت سلمان فارسی و دشت ارزنه<sup>۱۱</sup> که شهرتی یافته است. و اعتقاد وقوع<sup>۱۲</sup> و عدم وقوع این نقل ها چون از اعداد<sup>۱۳</sup> عقاید اسلامی نیست، ازاله مرض خلجان تحقیق آن را به شربت شافی «و الله يعلم و أنتم لا تعلمون»<sup>۱۴</sup> حواله باید نمود.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

۱. ف: مرد سیاه ریش بود. باز برفت.
۲. ف: برد.
۳. م: دیگر بازگشت، مرد (باز آمد مردی).
۴. ف: کسی.
۵. ف: سخن.
۶. ف: تبارک و تعالی.
۷. ف: صلی الله علیه و آله.
۸. ف: نتوان کردن.
۹. ف: + دارد و.
۱۰. مدینة المعاجز، ج ۱، ص ۱۴۴: «یا علی، إن الله أید بک النبیین سرّاً، و أیدنی بک جهراً».
۱۱. ف: دشت ار؟.
۱۲. ف: وقوع.
۱۳. ف: عداد.
۱۴. سورة بقره، آیه ۲۱۶؛ سورة آل عمران، آیه ۶۶؛ سورة نور، آیه ۱۹.

## نظم

علم غیبی کس نمی داند بجز پروردگار

ور کسی گوید که می دانم از او باور مدار

و بعضی دیگر بر آن اند که حضرت حق را ظهورات و بروزات<sup>۱</sup> است که در هر دوری به صورت انسان<sup>۲</sup> کامل ظاهر شود و بدو متحقق گردد و جز او حقیقت دیگر ندارد و علامت آن ظهور خوارق عادات بر حسب ارادت را<sup>۳</sup> دانند و<sup>۴</sup> بنا بر این جمعی حضرت عیسی را عبادت کنند<sup>۵</sup> و این گروه اعمی، ماورای محدّد جهات را معدوم شناسند و داخل محدّد<sup>۶</sup> جز در زمین، محلی که لایق حصول و سکون شیء بود ندانند و در زمین، افضل از انسان چیزی را نبینند.<sup>۷</sup>

و عبادتی که از نصیر نسبت با<sup>۸</sup> حضرت امیر منقول است، آن نه این چنین بوده که این گروه بی سعادت می کنند. بلکه او توجّه تامی<sup>۹</sup> به باطن آن حضرت می فرموده<sup>۱۰</sup> و استفاضه فیوض از حضرت پیر می نموده و آداب<sup>۱۱</sup> سالکان مبتدی، خود همین است که هرگاه نفی خواطر کریهه که موجب هبوب ریاح فیوض است، نتوانند کردن و خاطر را به حضرت خداوند، جمع نتوانند ساختن، و جهة<sup>۱۲</sup> توجّه، پیر را گردانند و

۳. ف: -را.

۲. ف: انسانی.

۱. ف: بزورات.

۴. ف: -و.

۵. ف: + و صلیب که آن را چلیپا گویند، کشند بعضی بر جدران و بعضی بر پیشانی تا به سینه به انگشت شهادت به اشارت هم چنین «+» و این را تسخیر دانند؛ چه می گویند که از عالم باطن به عالم ظاهر می آید و صورت می گیرد و مجسم می شود. او را طول و عرض و عمق، لازم است و ارواح از اینها منزّه اند. اما چون توجه به جانب ایشان کرده شود و ایشان را جهت این که تأثیر کننده عالم از طول و عرض ناگزیر است، بنا بر آن خطی طولانی به انگشت بر پیشانی که محل فکر است، تا به دل که خزانه معارف است، خطی کشند و خطی دیگر که عبارت از عرضش بود، از دوش کشند و استمداد از باطن حضرت عیسی

۶. ف: محمود.

نمایند و بخورات کنند و تسخیر ایشان چنین بود.

۹. ف: نامی.

۸. ف: به.

۷. م: بینند.

۱۲. ف: و جهت.

۱۱. ف: دآب.

۱۰. ف: می کرده.

از غیر او اعراض نمایند<sup>۱</sup> تا از میامن باطن او ثمره یابند. و خاطر را به خداوند جمع آوردن، شیوه متتهیان است که دیده‌اند و دانسته و شناخته و در او ان غلبه جاذبه بر مکاشفان،<sup>۲</sup> سجود به جانب پیر که سبب<sup>۳</sup> وصول فیض است، بسیار واقع می‌باشد. خصوصاً که تجلیات صوری در صورت پیر بر سالک<sup>۴</sup> واقع شود و نصیر را چون این حال<sup>۵</sup> بسیار دست می‌داد، در او ان غلبه حال، از صورت مشاهده خود، اخبار می‌فرموده و به ربوبیت آن حضرت بر این وجه، قایل می‌شده و هر که واقف این راه است از سیر این امر آگاه است.

و لیکن<sup>۶</sup> جمعی که به تقلید چنین گویند و از سر عمیا این راه پویند، از جاهلان دون و گمراهان مغبون‌اند و آنچه حضرت امیرالمؤمنین<sup>۷</sup> - کرم الله وجهه - فرمود که: «النصیر فی الجنة، والنصیری<sup>۸</sup> فی النار»<sup>۹</sup> اظهار این اسرار نمود.<sup>۱۰</sup>

و جمعی دیگر به<sup>۱۱</sup> مفردات عناصر، تقرب نموده‌اند؛ چه قابل آثار عالم قوه چون عناصر را دانسته‌اند، پس قبل از امتزاج و تفاعل اجزای ایشان در یکدیگر و حصول مزاج، توسل بدیشان اولی شناخته‌اند<sup>۱۲</sup> و در عناصر اربعه چون نظر کرده‌اند و آتش را دیده که تسلط و غلبه و کثرت افعال و سرعت قبول اشکال و علو مکان و نورانیت، او را حاصل است و افعال بدنی را تابع حرارت غریزی یافته‌اند که آتش بدل<sup>۱۳</sup> اوست، پرستش آتش کنند. چنان‌که چراغی پیوسته روشن دارند و یا<sup>۱۴</sup> آتش افروخته نگاه دارند و عطریات در آتش اندازند و از ذبایح و قرابین، حصه‌ای<sup>۱۵</sup> بر آتش سوزند و نزد آتش، سجده برند و گرد آن برآیند و ادعیه مناسبه خوانند و هر چه بدان افطار

- 
- |                                     |                            |                           |
|-------------------------------------|----------------------------|---------------------------|
| ۱. ف: کنند.                         | ۲. ف: مکاشفات.             | ۳. ف: باعث.               |
| ۴. ف: سالکی.                        | ۵. ف: نصیر را این حال چون. | ۶. ف: لیک.                |
| ۷. ف: + علی.                        | ۸. ف: النصیر.              | ۹. در مأخذ حدیثی نیافتیم. |
| ۱۰. ف: فرموده.                      | ۱۱. م: بر.                 | ۱۲. ف: شناسند.            |
| ۱۳. م: بدون.                        | ۱۴. ف: تا (ویا).           |                           |
| ۱۵. م، ف: حصه متن، تصحیح قیاسی است. |                            |                           |

کنند، لختی بر آتش نیز افکنند و معتقد ایشان آن است که حیات، تابع نار است. پس توجّه تام به جانب متبوع<sup>۱</sup> و ضبط و تحریک او مفید مزید حیات بود و به تسخیر قوای ناری مستخر گردد. و ایشان به قدم اصول عناصر و افلاک قایل اند و تسخیر جن<sup>۲</sup> و شیاطین را<sup>۳</sup> به وسیله این افعال، طالب «أولئك أصحاب النار هم فيها خالدون»<sup>۴</sup>.

### نظم

مشو محبوس ارکان و طبایع برون آی و نظر کن در صنایع  
و جمعی دیگر که سفلیات را معلول علویات می دانند و احوالی که در این عالم  
عناصر واقع است، اتفاقاً با<sup>۵</sup> اوضاع سماوی، جمله را از اثر آن اوضاع می شناسند،  
افلاک و کواکب را پرستند و تولّی به انوار آنها نمایند و همه را به قدم معتقد باشند و  
عدمشان را به لزوم خلأ، منع کنند و آتش شوق ترصد اوضاع، پیوسته در دل  
افروخته اند و دیده از ملاحظه غیر ظاهر دوخته؛ «یعلمون ظاهراً من الحياة الدنیا و هم  
عن الآخرة هم غافلون»<sup>۶</sup> و افعال بعضی از اینها در عبادت آن است که از حین طلوع  
بعضی کواکب تا غروب آن،<sup>۷</sup> نظر از نور او دور نسازند و ادعیه<sup>۸</sup> خوانند و طلب  
حاجات کنند و فواید یابند.

و بعضی دیگر چون مبدأ آثار کلیه عظیمه، هشتاد و چهار دور را دانند که از  
صاحبت هر یک از کواکب سبعة مر دوازده برج را لازم آمده، بنا بر این هشتاد و چهار  
صورت سازند مناسب طبع کواکب و صور بروج، به وجهی که خود تعیین آن معنی  
نموده اند. چنانکه به جهت دور اول که حمل و زحل است و او را اعظم ادوار اعتبار  
کرده اند، قوچی سازند از سرب؛ چه صورت حمل، قوچ بود و سرب به زحل

۱. ف: مبتلع. ۲. م: حسن. ۳. ف: -را.

۴. سوره بقره، آیه ۳۹، ۲۱۷، ۲۵۷؛ سوره آل عمران، آیه ۱۱۶؛ سوره اعراف، آیه ۳۶؛ سوره یونس، آیه

۲۷؛ سوره رعد، آیه ۵، سوره مجادله، آیه ۱۷. ۵. ف: به.

۶. سوره روم، آیه ۷. ۷. م، ف: آن غروب. متن، تصحیح قیاسی است.

۸. ف: و اوراد.

منسوب است. و<sup>۱</sup> هم چنین جهت هر دوری صورتی که مناسب آن برج یافته‌اند، متجسّد به جسدی که مناسب آن کوکب شناخته‌اند، به طبع و لون و غیر آن سازند و جهت اتمیت نسب از حروف و اعداد و غیرها آنچه مناسب دانسته‌اند، بر آن مثال‌ها بنگارند. پس به وقت حاجت در مهمّات، توسّل به هر یکی نمایند، مناسب آن مهم. چنانچه جهت طلب امور خیر، به مشتری و قوس و امثال آن تقرّب جویند و تمثال آنها را پرستند و بخورات خوش‌بوی مناسب کنند و ادعیه لایقه خوانند و امثال این افعال. و جهت طلب امور شرّ به مریخ و سرطان و مانند آن تقرّب جویند و تمثال‌های ایشان را پرستند و بخورات بدبوی مناسب کنند و ادعیه در خور آن تألیف نمایند و اکثر این افعال در مساعیات و آناتی<sup>۲</sup> کنند که مناسب کوکب مطلوب بود، به طریقی که به کتب نجومی مقرّر است و<sup>۳</sup> بدین افعال و ممارثت این حرکات، ایشان را ملکات دست دهد و انواع سحرها ظاهر می‌سازند.<sup>۴</sup>

و بعضی دیگر، مبدأ آثار مزاجات و قرانات،<sup>۵</sup> کوکب را دانند<sup>۶</sup> در دوازده برج چنانچه اقوای مزاجات، اجتماع سباعی را شناسند، پس سداسی را، پس خماسی را، پس رباعی را، پس ثلاثی را، پس ثنائی را، و از قرانات دوازده گانه سباعی، آنچه در صفر حمل واقع بود، اعظم و اعلی دانند و از این جاست که ابتدای ظهور ربع کره ارض را از کره آب که ربع مسکون و عالم خاکی آن را گویند، از اجتماعی<sup>۷</sup> اعتبار کرده‌اند که در صفر حمل واقع بوده و تاریخ وقوع آن تحقیق نیست و<sup>۸</sup> بنا بر این در عبادت، به دوازده تمثال که مؤثر کلی در افعال، آنها را شناسند<sup>۹</sup> به جهت رعایت نسبت دوازده اجتماع سباعی در آن صور<sup>۱۰</sup> تقرّب جویند. چنان‌که از هفت جسد که مناسب هفت کوکب سیاره بود، مخلوط ساخته، دوازده صورت از صور<sup>۱۱</sup> بروج

- |                                     |               |                          |
|-------------------------------------|---------------|--------------------------|
| ۱. ف: -و.                           | ۲. ف: آنانی.  | ۳. ف: -و.                |
| ۴. ف: سازند.                        | ۵. ف: قرابات. | ۶. م: دارند.             |
| ۷. ف: اجتماع.                       | ۸. ف: -و.     | ۹. ف: + و توسّل جویند و. |
| ۱۰. ف: + به اجساد معدی امتزاج آنها. |               | ۱۱. ف: - از صور.         |

سازند و اعمالی<sup>۱</sup> که سابقاً مذکور شد، به جای آورند و اینها را اصول، اعتبار کنند و تمثالی که جهت باقی قرانات سازند فرع اینها دارند و جهت جزئیات مهمات سحریه،<sup>۲</sup> بدینها محتاج گردند و چون نتوانند که لطیفه مزاجی را که تأثیر عظیم در ضمن آن مندرج است، میان اجساد به دست آورند، از این جهت، کارهای بزرگ نتوانند کردن.<sup>۳</sup>

و سبب عدم وجدان امر<sup>۴</sup> مزاج، آن است که بعضی از اجساد معدنی که اساس این امرند، مانع مزاج بعضی اند؛ چنانچه سرب نقره<sup>۵</sup> را که به قمر منسوب است، منع کند از مزاج بانحاس که به<sup>۶</sup> زهره منسوب است و همچنین<sup>۷</sup> نحاس قلعی را که به مشتری، منسوب است، منع کند از مزاج با سرب به قدر و بعضی قبول مزاج با بعضی نکنند؛ چون سرب با حدید که به مریخ منسوب است و بعضی را صلابت از دویان<sup>۸</sup> و مزاج، مانع آید؛ همچو حدید، که او را مادام که به زرنیخ در بوط بر بوط، استنزال نکنند<sup>۹</sup> و لین پیدا نکند، با اجساد نیامیزد و بعضی را عدم ثبات بر نار از مزاج مانع آید؛ همچو<sup>۱۰</sup> زبیب که به عطارد، منسوب است. او را مادام که ثابت النار و معقود نسازند، قبول مزاج در سنگ نکند و این عقد او را حکمای هند، کتکا گویند و به غایت او را طالب باشند و اکثر خلق در این آرزویند و هیچ کس، آن را نیابد إلا ما شاء الله.<sup>۱۱</sup>

### نظم

هر طایفه‌ای به گفت و گویی واقف نشده به تار مویی  
و بعضی دیگر چون در کواکب از آفتاب، تأثیر عظیم دریافته‌اند - چه در زمین،  
روشنی و نضح فواکه و حرارت و تعدیل برودات و تحریک حرارات و بخارات و

- |                        |                         |                    |
|------------------------|-------------------------|--------------------|
| ۱. ف: اعمال.           | ۲. ف: سخریه.            | ۳. ف: نتوانند کرد. |
| ۴. ف: امر.             | ۵. ف: سرب و نقره.       | ۶. ف: با.          |
| ۷. ف: همچنین.          | ۸. م: اردویان.          | ۹. ف: نکند.        |
| ۱۰. ف: مانع اند همچون. | ۱۱. ف: إلا ما شاء الله. |                    |

تمیز فصول را همه منوط بدو شناخته‌اند و در فلک، کواکب را نیز<sup>۱</sup> محکوم و تابع او یافته‌اند و او را بر جمله مسلط به جهت استفاضه بعضی از نور او همچو<sup>۲</sup> قمر و محترق شدن باقی در مقارنه او و رجعت و استقامت و اوج و حضيض و خسف بعضی بر نسبت قرب و بُعد او و امثال اینها چنانچه در کتب نجوم و هیئت مبین<sup>۳</sup> است - بنا بر این آفتاب را پرستش کنند و در حین طلوع، سجده بر او<sup>۴</sup> برند و ادعیه خوانند و استمداد نمایند.

و روز یکشنبه و ساعت اول او را چون به آفتاب نسبت کرده‌اند، در آن حین بخورها کنند و قربان‌ها سازند و لباس‌های مناسب پوشند و تمثال‌ها از طلا یا احجار دیگر<sup>۵</sup> که هم به شمس منسوب بود، سازند و سحرها کنند جهت نفع. و در حین خسوف تام چون نور شمس از قمر بالکل مسلوب است و قمر منحوس و در هفتم که دلیل خصم است صورت خصم را سازند جهت دفع و<sup>۶</sup> سحرها کنند و ضررها رسانند - خذلهم الله - .

و بعضی دیگر به زحل تقرب جویند و فلک او چون اعظم<sup>۷</sup> و اعلی است، حکم و تأثیر او را بر همه کواکب، ترجیح دهند و تسخیر او را عبادت دانند و در پرستش او جمله افعالی را که بدو منسوب ساخته‌اند، کنند؛ چنانچه بر خاکستر نشینند و<sup>۸</sup> برهنه در مواضع تاریک و کُنج‌های ویران و مغارهای جبال دور از خلق، جای گیرند و گرسنگی کشند و بعضی سیاه پوشند و لته سیاه که به زحل منسوب است، بر سر که به حمل منسوب است، بندند، تا نسبت با مبدأ ادوار - چنان که بیان شد - اتم گردد و خواص، بهتر و زودتر ظاهر شود و سر نتراشند و ناخن نگیرند و چرک، دور نکنند و ادعیه‌ای که به زحل منسوب است، خوانند و بخورات بدبوی مناسب کنند و ساعت اول را از روز شنبه که هر دو<sup>۹</sup> به زحل منسوب است، تعظیم کنند و در این آن، اکثر

۳. ف: کتب هیأت و نجوم مبرهن.

۶. ف: -و.

۹. ف: -هر دو.

۲. ف: همچون.

۵. ف + سازند.

۸. ف: -و.

۱. ف: هم.

۴. م: -بر او.

۷. ف: + و اقوی.

هیاكل نویسند و تمثال سازند و بعضی در اوان تسخیر، جنب نیز باشند و از این نوع حرکات کنند.

### نظم

بگردان زین همه ای راهرو روی همیشه «لَا أَحْبُّ الْآفَلِينَ»<sup>۱</sup> گوی و جمعی دیگر، زمان را پرستند و ترصد آنات او کنند و جمیع اشیا را در صدور، محتاج بدو دانند و او را به هیچ چیز محتاج ندانند و عدم او را مستلزم محال بینند و به ازلیت و ابدیت و سرمدیت<sup>۲</sup> معتقد باشند و این قوم، موسوم به دهری اند و حکایت ایشان مشهور است و احتیاج به تفصیل ندارد.<sup>۳</sup>

و جمعی دیگر به حروف، تقرّب جویند؛ چه جمیع جنّ و شیاطین و ارواح و حیوانات را مسخر آدمی به واسطه تألیف حروف و اسما و تکلم<sup>۴</sup> دانند و انتظام امور دنیوی را در ضمن کلام و کلمه مندرج یابند<sup>۵</sup> از اوامر و نواهی شرعی و عرفی و وصول به ثوبات را نیز به برکت<sup>۶</sup> کلام و کلمات شناسند و جمله تعلیمات و ارشادات و طلسمات و تسخیرات و تحریک آثار علویات را منوط به الفاظ و حروف و اسما بینند. بلکه جمیع اشیا را مظاهر اسما گویند و بنا بر این در تعظیم حروف کوشند و اغتراف میاه مراد از ظروف<sup>۷</sup> حروف جویند. بعضی بیست و هشت حرف تازی را اعتبار کنند و بعضی سی و دو حرف پارسی را<sup>۸</sup> و بعضی پنجاه و چهار حرف هندی را و در تألیفات کلمات، احتیاطات کنند و آنچه طبایع ایشان با هم مناسبت نپذیرد و به حدّ افراط و تفریط، مایل بود، از آن اجتناب کنند و اسمای ملائکه موکل خیر و<sup>۹</sup> ملائکه موکل شرّ، پیدا سازند و تسخیر کنند و به وقت حاجات، بدانها توسّل نمایند

۱. سوره انعام، آیه ۷۶. ۲. ف: + او را.

۳. ف: و محتاج به تفصیل نمی باشد. ۴. ف: کلمات.

۵. م: + و. ۶. ف: هرکه (ببرکه).

۷. ف: + و. ۸. ف: سی و دو حرف را که پارسی است.

۹. ف: - ملائکه موکل خیر و.



و بر مقاصد، ظفر یابند.

و ملاً فضل الله حروفی، از اهل حال و اصحاب معنی بوده و چون تجلی<sup>۱</sup> به صورت حروف بر او بسیار واقع می شده، بنا بر آن به ربوبیت حروف در اوان احوال، قایل می شده و جمعی جهال که خود را بدو نسبت می کنند،<sup>۲</sup> چون بر حقیقت احوال<sup>۳</sup> مطلع نیستند، به ظاهر قول، قانع شده اند و به کلی گمراه گشته اند.

و جمعی دیگر<sup>۴</sup> حروف را مرکب از نقطه دانند و تأثیر حروف و کلمات را عظیم شناسند و جمله آن را به اصل که نقاط است، بر طبع عناصر اربعه نسبت کنند. بنا بر این به ربوبیت نقطه، قایل باشند<sup>۵</sup> و طریق سلوک ایشان، لایق الذکر نبود و بعضی از محققان ایشان به ربوبیت نقطه مرکز ارض، قایل شده اند و چنان دانند که دایره سطح اعلای این کره کلی که محیط ممکنات است، بی مرکز<sup>۶</sup> صورت نیندد. پس مجموع اینها معلول نقطه مرکز باشند و چون هر چیزی که از مبدأ، ابعداست، شوق او به ادراک وصول، بیشتر است و شوق، باعث طلب است و طلب، باعث حرکت. پس هر چه ابعداست، شوق حرکت او بیشتر شود. از این جهت، افلاک را حرکت و اضطراب، بیشتر بود از آتش و آتش را بیشتر از هوا و هوا را بیشتر از آب و آب را بیشتر از خاک و خاک از جهت قرب، مستقر و متمکن بود.

و گویند که سر در بدن چون از پای<sup>۷</sup> ابعداست، پس در عبادت و رجوع به مبدأ، سر را که مظهر قوه ناطقه است، واجب بود بر زمین نهادن، تا از بعد به قرب گراید و کمال حاصل نماید. و آن نقطه را تنزیه کنند و وحدت، اثبات نمایند و دفن میت را در خاک، رجوع الی المبدأ شناسند و توجه تام به جانب مرکز کنند. و امثال این عقاید و اطوار، ایشان را از کشف حقایق اسرار، مانع آمده و در وادی حیرت و ضلال مانده اند. ﴿لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾<sup>۸</sup> و مزید<sup>۹</sup> بر این در بیان اباطیل، اطناب

- 
۱. ف: + آثاری.      ۲. ف: نسبت بدو کنند.      ۳. ف: + او.
۴. ف: + که.      ۵. ف: شده اند.      ۶. ف: آن.
۷. ف: پا.      ۸. سوره حجر، آیه ۷۲.      ۹. ف: مؤید.

نمودن، مناسب نمی‌نماید.

### نظم

قصهٔ گولان به پیش مردم دانا مگوی

بیش از این در پیش بینایان ز کوری دم مزین

### الحديث التاسع عشر

قال رسول الله ﷺ: <sup>۱</sup> «لا يؤمن أحدكم حتى يكون هواه تبعاً لِمَا جُثَّ به» <sup>۲</sup>.

محرّم حرم احترام، دلیل سبیل احتشام، نقاوة کاینات، خلاصهٔ موجودات - علیه الصلاة والسلام - می‌فرماید که: «مؤمن نباشد یکی از شما که خود را مؤمن می‌دارید، تا آن‌گاه که مراد او تابع آن نگردد که من بدان مبعوث گشته‌ام». یعنی فریدهٔ حقیقت کمال ایمان که موصل به سعادت دو جهان و محصل <sup>۳</sup> دولت جاودان است، مخزون خزانهٔ جنان کسی نگردد، تا آن‌که او جملهٔ مرادها در راه <sup>۴</sup> رضای حق در نبازد و نفس بدفرمای را محکوم فرمان حق نسازد؛ آن فرمانی که مرا که <sup>۵</sup> محمّد، به رسانیدن آن به خلق فرستاده‌اند. و غفران حضرت منان و غایت رحمت و رضوان در دار الامان که موعود مؤمنان <sup>۶</sup> و اجر مسلمانان است. کسی را دست ندهد، تا آن هنگام که به زمین صراط شریعت، استقامت نیابد و رقبهٔ اطاعت و انقیاد، به حبل المتین سنن من، استوار نگرداند و جام متابعت، از دست ساقی ارادت، نوش نکند و احکام رسالت را چون حلقه در گوش نکند.

ای سعادت‌مند! حضرت نبوی - علیه الصلاة والسلام - بنا بر غلبهٔ عنایت در شأن امت، در این روایت، هدایت می‌فرماید به امری که منهاج و وصول به نعمت <sup>۸</sup> ابدی و

۱. م: صلی الله علیه وسلم. ۲. فتح الباری، ج ۱۳، ص ۲۴۵. ۳. ف: +. به.  
 ۴. م: مرادهای در. ۵. ف: - که.  
 ۶. ف: - مؤمنان.  
 ۷. ف: صلی الله علیه وآله.  
 ۸. ف: به نعمت وصول.

حشمت سرمدی و معراج حصول قرب جناب صمدی و عزّ لقای احدی است، که آن تکمیل ایمان است به متابعت امر و نهی پیغمبر آخر الزّمان - علیه<sup>۱</sup> صلوات الرّحمان - و بر کرام شاربان مدام اسلام مستور نماند که چون مراتب نبوت که<sup>۲</sup> واسطه ایصال فیض عنایت الهی است جلّ شأنه، به حکم آیه کریمه ﴿هو الذي أرسل رسوله بالهدى و دین الحق لیظہره علی الدین کلّه﴾<sup>۳</sup> الآیة، به وجود شریف حضرت محمد ﷺ<sup>۴</sup> ضمّ یافت و جمله ادیان، به موجب نصّ صریح ﴿و من یتبع غیر الإسلام دیناً فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین﴾<sup>۵</sup> به دین مبین اسلام که شرع سید الانام است - علیه الصلاة والسّلام<sup>۶</sup> - منسوخ گشت. پس بر<sup>۷</sup> هر که طالب نجات و راغب رفع درجات باشد، واجب است که استفاضه فیض از مبدأ به متابعت و مشایعت<sup>۸</sup> آن حضرت نماید و اقتباس انوار رحمت از پیروی آن مظهر<sup>۹</sup> فرماید؛ چنانچه حقی قدیم در قرآن کریم بدین معنی، اشارت می فرماید: ﴿قل إن کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ویغفر لکم ذنوبکم﴾<sup>۱۰</sup> یعنی ای محمد! بگو با آن جماعتی<sup>۱۱</sup> که دعوی دوستی حضرت ما می کنند، پس به حضرت ما به وسیله<sup>۱۲</sup> بت، تقرب می جویند که: اگر در این قول صادقید،<sup>۱۳</sup> متابعت شرایع و احکام من نمایند و در طریقت، قدم بر قدم من ثابت دارید<sup>۱۴</sup> و اوامر و نواهی مرا مؤمن بمانید<sup>۱۵</sup> و سر از اتباع من مپسچانید، تا بدرقه عنایت با تاج هدایت و خلعت مغفرت از حضرت عزّت به استقبال حال شما فرستند و گناهان مکتوبه شما را از دفاتر اعمال شما فروشویند و به دیدار جنان و حواری و غلمان، شما را مشرف گردانند و مضامین این فرمان واجب الادغان،<sup>۱۶</sup> به فحواوی اعلام ملک علام - تقدّس و تعالی - که ﴿والذین آمنوا و عملوا الصالحات و آمنوا بما نزل

۱. ف: و آله. ۲. ف: - چون مراتب نبوت که. ۳. سورة توبه، آیه ۳۲.

۴. ف: علیه الصلاة والسّلام. ۵. سورة آل عمران، آیه ۸۵. ۶. ف: - علیه الصلاة والسّلام.

۷. ف: - بر. ۸. م: مبیعت. ۹. ف: حضرت.

۱۰. سورة آل عمران، آیه ۳۱. ۱۱. ف: جماعت. ۱۲. ف: صادق اند.

۱۳. ف: دارند. ۱۴. ف: موقن ندانند. ۱۵. م: واجب الادغان.

علی محمد و هو الحق من ربهم کفر عنهم سیئاتهم و أصلح بالهم<sup>۱</sup> مؤکد و مؤید<sup>۲</sup> است. پس بلاشبهه، بجز این طریق<sup>۳</sup> مسلوک داشتن و یا دیگری را وسیله انگاشتن، تخم و بال<sup>۴</sup> در اراضی مآل خود کاشتن و خاک در دیده بخت خود، انباشتن است.

### نظم

گمان مبر که بجز پیروی حضرت او به منزلی بررسی یا رهی بری به مراد که ختم گشت بر او کار جمله دین‌ها نظام یافت از او هم معاش خلق و معاد ای سعادت‌مند! چون از مضمون میمون حدیث<sup>۵</sup> حضرت رسالت پناهی<sup>۶</sup> و کلام واجب الاکرام الهی<sup>۷</sup> واضح گشت که فوز به جمیع سعادات و جمله کمالات، در ایمان کامل مندرج و آن در متابعت آن حضرت، مندمج است و شک نیست که هر چند قواعد اتباع، محکم‌تر و بنای انقیاد و اطاعت، بر اصل‌تر، روابط نیل اسباب مرادات اخروی و سلطنت مملکت معنوی، میسر و<sup>۸</sup> مهیأتر<sup>۹</sup> و صاحب آن، به دولت قرب حضرت احدیت و عنایت بی‌نهایت جناب صمدیت، نزدیک‌تر و هر چند آن قواعد و بنا سست‌تر، و سایط نیل، کم‌تر و صاحب، دورتر.

پس به یقین، گوی این سعادت، صادقانی ربوده‌اند که به مقتضای ﴿وجاهدوا فی الله حق جهاده﴾<sup>۱۰</sup> نفس اماره را در میدان غیرت، پانیمان ریاضت ساخته‌اند و سر هوا را بر دار ادب کرده، عساکر شهوات را به صولت چند محبت، شکسته، چشم شیطان هوس را به تیر توحید، دوخته، خس و خاشاک اغراض را بر باد اعراض داده، آیینۀ دل را به صیقل صدق زدوده، روضۀ روح را به رویح ریاحین ارادت و فوایح عبیر متابعت، مروح گردانیده و دماغ جان را به عطر اطاعت، معطر کرده و دیده جنان را به

- |                      |                    |                      |
|----------------------|--------------------|----------------------|
| ۱. سوره محمد، آیه ۲. | ۲. ف: مؤید و مؤکد. | ۳. م: + دیگر.        |
| ۴. ف: + را.          | ۵. ف: - حدیث.      | ۶. ف: - علیه السلام. |
| ۷. ف: - عز و جل.     | ۸. ف: - میسر و.    | ۹. ف: بر اصل‌تر.     |
| ۱۰. سوره حج، آیه ۷۸. |                    |                      |

نور تقوا منور فرموده<sup>۱</sup> و اقدام صدق بر بساط ﴿فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ﴾<sup>۲</sup> ثابت و استوار داشته، مطیة همّت بر فراز منزل ﴿تَحِبُّونَ﴾<sup>۳</sup> رانده، به مدد تأییدات ربّانی، خود را به مقرّ ﴿يُحِبِّكُمْ﴾<sup>۴</sup> رسانیده، خیمهٔ انس از مضیق عالم ناسوت، در ساحات<sup>۵</sup> عالم لاهوت زده، شبّیم وجودشان به بحر احدیّت، پیوسته است.<sup>۶</sup>

### نظم

کسی کو<sup>۷</sup> این چنین نبود یقین دان  
که طاعاتش همه پرعیب و شین است  
طریق بندگی<sup>۸</sup> و پیروی را  
چه دانند آن که دون القبلتین است  
چو زین العابدین جان بایدهش باخت  
هر آن کو طالب راه حسین است  
چه مادام که دواعی نفس و هوادر سویدای دل، مرکوز و هوای فضای عرصهٔ دل  
- که عرش الله است - از غبار حدوث، مملوّ و جناح طایر قدسی به سلاسل ﴿زُيِّنَ  
لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ﴾<sup>۹</sup> مقید و رقاب باطن به حبال<sup>۱۰</sup> تقلیدات، معلق است، حقیقت  
متابعت آن حضرت، صورت نیندد و از ثمرات و نتایج عبادات، حظّی نیابد و منافع  
ارادت و فواید اطاعت، از او فوت گردد.

۱. ف: گردانیده. ۲. سورة بقره، آیه ۳۸.

۳. سورة آل عمران، آیه ۳۱: ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحِبِّكُمْ اللَّهُ﴾.

۴. همان. ۵. ف: ساحت. ۶. ف: - است.

۷. ف: گر. ۸. ف: - و. ۹. سورة آل عمران، آیه ۱۴.

۱۰. ف: خیال.

## نظم

تا صفای دل نیابی پیروی ناید ز تو  
تا طریق حق نبویی جمله اعمالت هباست  
بر فراز عالم علوی کجا یارد شدن  
آن که در چاه طبیعت بسته بند هواست  
از ره تقلید و زرق و آرز برگردان تو روی  
پس طریق پیروی بسپر گرت میل لقااست

## الحديث العشرون

قال رسول الله ﷺ: <sup>۱</sup> «أفضل الذكر لا إله إلا الله، وأفضل الدعاء الحمد لله» <sup>۲</sup>.  
مظهر ملاحه «أنا أملح»، <sup>۳</sup> مظهر فصاحت «أنا أفصح»، <sup>۴</sup> قایل «أنا سيّد ولد آدم»، <sup>۵</sup>  
مخبر «أنا أفصح العرب والعجم» <sup>۶</sup> - عليه الصلاة والسلام - <sup>۷</sup> می فرماید <sup>۸</sup> که: فاضل ترین  
اذکار که عباد حضرت کردگار بدان مداومت و بر آن مواظبت نمایند، کلمه توحید، لا  
إله إلا الله است و فاضل ترین دعایی که سالکان راه اله، تحفه آن درگاه آورند، کلمه  
الحمد لله است و معنی این ذکر، آن است که نیست هیچ معبودی که مستحقّ عبادت  
بود، مگر حضرت الله - تبارک و <sup>۹</sup> تعالی - و معنی این دعا آن است که شکر و ثنا،  
حضرت الله تعالی راست و <sup>۱۰</sup> پس .  
ای سعادت مند! افضلیت <sup>۱۱</sup> این ذکر از سایر اذکار، از دو وجه فهم می شود:

۱. م: صلی الله علیه وسلم.
۲. المستدرک علی الصحیحین، ج ۱، ص ۴۹۸ و ۵۰۳؛ سنن الترمذی، ج ۵، ص ۳؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۲۹۴.
۳. مناقب آل أبي طالب، ج ۱، ص ۱۸۷؛ کان یوسف احسن، ولکننی املح».
۴. عوالي اللئالی، ج ۴، ص ۱۲۰.
۵. التوحید، ص ۲۰۷؛ صحیح مسلم، ج ۷، ص ۵۹.
۶. ف: صلی الله علیه وسلم. ۷. ف: می فرماید.
۸. ف: تبارک و.
۹. ف: تبارک و.
۱۰. ف: - و.
۱۱. ف: فضیلت.

یکی<sup>۱</sup> آن که چون هیچ کبیره‌ای که از بنده صادر گردد، نزد حق تعالی قبیح تر از شرک نیست، پس آنچه دلالت کند بر نفی غیر حق تعالی و اعراض از ماسوای او و اثبات ذات واحد واجب و اعتقاد وحدانیت معبود حقیقی، یقین که عند الله افضل از سایر اشیا خواهد بود و این کلمه متبرکه جامع این معانی مذکوره<sup>۲</sup> است.

دوم آن که نهایت مراتب<sup>۳</sup> کمال اهل الله و سایر ان‌الی الله و عارفان بالله، یقین است به وحدانیت حضرت اله، که آن مجموعه علم‌الیقین و عین‌الیقین و حق‌الیقین است؛ چه موصل به عزت قرب آن حضرت و رحمت بی‌غایتش<sup>۴</sup> جز این یقین نبود و بی‌شک این منوط بود به رفع حجب اعتباریه کثرات امکانیه که اثر تجلیات ظهوری و شئون الهی است از بصر بصیرت و کشف وحدت حقایق جمیع اشیا مشهوده و مغیبه، و حقیقت لا اله الا الله، مبین و متضمن این حال است.

و اما افضلیت این دعا از سایر ادعیه هم از دو وجه، مفهوم می‌گردد:

یکی<sup>۵</sup> آن که چون ابتدای کلام الهی بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ به کلمه شریفه «الحمد لله» است، همین معنی، دلالت کند بر کمال فضل او عند الله.

دوم آن که چون بنده، مصب میاه نعم<sup>۶</sup> و مهب ریاح بوادی فیض و کرم است، کفران نعمت از او، به غایت مکروه و شکر نعمت از او، به غایت مقبول است عند الله؛ چنانچه در کتاب رب الارباب، اشارت<sup>۷</sup> به وعید کفور و وعد شکور موفور<sup>۸</sup> است و از غایت عزت این منصب، حضرت الله تعالی از قلت شاکران، شکایت نمود و جزای شاکر، اجر دارین وعده فرمود؛ چنانچه در حدیث شکر، توضیح این معنی شده و سر<sup>۹</sup> همه شکرها که بنده به جای آورد مخلصاً لله، به لفظ این کلمه مبارکه است؛ چنانچه لسان رسالت، بیان این حالت می‌فرماید که: «الحمد رأس الشکر. ما شکر الله من لم یحمد»<sup>۱۰</sup> یعنی سر جمله شکرها حمد و سپاس حق تعالی است. به درستی که شکر

۱. ف: اول. ۲. ف: مذکور. ۳. ف: مراتب نهایت.

۴. ف: بی‌غایتش. ۵. ف: اول.

۶. ف: اشارت. ۷. ف: موعود.

۸. ف: + این.

۹. الدر المنثور، ج ۱، ص ۱۱؛ کنز العمال، ج ۳، ص ۲۵۵؛ «الحمد رأس الشکر، ما شکر الله عبد لا یحمد».

حق نگزارد آن که حمد نگفت پروردگار را و چیزی که<sup>۱</sup> مثمر سعادت دو جهانی بود، یقین<sup>۲</sup> که اکمل و افضل بود و حضرت امیرالمؤمنین علی - کرم الله وجهه -<sup>۳</sup> در بعضی از خطب، به جمیع این معانی، اشعار می نماید؛ چنانچه می فرماید: «الحمد لله الذي جعل الحمد مفتاحاً لذكره، وسبباً للمزيد من فضله، ودليلاً على آلائه وعظمته».<sup>۴</sup>

اکنون چون این معانی، به وضوح<sup>۵</sup> پیوست، بدان که حضرت نبوی ﷺ<sup>۶</sup> بدین کلمه اولی تنبیه می فرماید طالبان توحید عیانی و راغبان لقای ربّانی را که وصول به درجه اصحاب توفیق و حصول مرتبه ارباب تحقیق، به سپردن طریق نفی و اثبات، میسر گردد؛ چنان که به نفی، از غیر حق مطلق، اعراض نمایند و به اثبات، نهال وحدت ذات بی‌همتای را در اراضی عقیدت خویش، منغرس گردانند؛ چه مادام که حصین نفی، به اصل غیریت نرسانند، نفس را از شرّ شرک، باز نرهانند.<sup>۷</sup>

### نظم

تا نگردانی ز غیر دوست روی دم ببند و هیچ از عشقش مگوی  
لاف عشقش آن زمان از تو نکوست کز دل خود دور سازی غیر دوست  
و تا گلبن وحدت را<sup>۸</sup> به زلال اثبات، تسقیه نفرمایند، غلیان تردّد و خلجان  
تزلزل را به میاه تحقیق، تسکین نمایند.

### نظم

گر گلبن وحدتش به جان بنشانی و آن راز زلال صدق<sup>۱۰</sup> آب افشانی  
دیری نشود که چینی از وی گل وصل وز نخل مراد، داد خود بستانی  
و نزد جمیع اهل کشف و شهود، تحصیل مراسم مقصود، به وسیله این ذکر

۱. ف: که. ۲. ف: یعنی. ۳. ف: علیه الصلاة والسلام.  
۴. نهج البلاغة، ص ۲۲۱، خطبة ۱۵۷.  
۵. ف: - و وضوح.  
۶. ف: صلی الله علیه وآله. ۷. ف: از شر ترک، نرهاند. ۸. ف: - و.  
۹. ف: - را. ۱۰. ف: به زلال وصل.



محمود، مقرّر و محقق<sup>۱</sup> است و در طریق<sup>۲</sup> قبول تربیت،<sup>۳</sup> سالکان دولتمند، آن را شناسند که در بحر اشتغال بدین ذکر، مستغرق است.

### نظم

در ذات مقدّست کسی راره نیست      وز عین کمال تو کسی آگه نیست  
سرمایه سالکان راه طلبت      جز گفتن لا اله الا الله نیست  
و به کلمه ثانیه، ارشاد می کند مستغرقان بحار<sup>۴</sup> نعماء و مغترفان<sup>۵</sup> زلال آلاء را به  
اکمل طرق ادای شکر حضرت منعم حقیقی که جمله ساکنان کوی خدمت و  
سوختگان آرزوی قربت، در طلب آن،<sup>۶</sup> دلسوزان و جانگدازان اند؛ چنانچه<sup>۷</sup>  
گفته اند.

### نظم

شکر حق را کسی چه داند گفت؟      گهر ذکر او که داند سفت؟  
گر همه موی ها زبان گردد      هر یکی را<sup>۸</sup> هزار جان گردد  
پس سوی شکر نعمتش پویند      گر بگویند هم بدو گویند  
گر کسی شکر او فزون گوید      شکر توفیق شکر، چون گوید؟  
و چون در حدیث شکر، بسط این مطالب شده، احتیاج به تکرار نباشد.

### نظم

شکر نعمت های حق می گو مدام      تا کند حق بر تو نعمت را<sup>۹</sup> تمام  
حمد خالق بر زبان دار ای پسر!      عمر تا بر باد ندهی ای پسر!  
لب مجنبان جز به ذکر کردگار      زان که پاکان را همین بودست کار

۳. ف: - تربیت.

۶. ف: - آن.

۹. ف: نعمت ها.

۲. ف: + سلوک.

۵. ف: معترفان.

۸. ف: زان.

۱. م: محقّق.

۴. ف: ابصار.

۷. ف: چنان که.

ای سعادت‌مندا نزد اهل حق و واقفان سرایر حاکم مطلق، نفی ماسوی الله و اثبات حضرت اله که مضمون میمون «لا إله إلا الله» و ملزوم اظهار سر «الحمد لله» است، بر سه وجه است؛ چنانچه گفته‌اند:

### نظم

ذکر بر سه وجه باشد بی‌خلاف تو ندانی این سخن را از گزاف  
اول موسوم به ذکر بود و عوام، اسلام را این مرتبه دست دهد و در این چند چیز  
باید که مرعی بود، تا منتج رحمت رحمانی و ملزم عنایت حضرت <sup>۲</sup> صمدانی گردد: <sup>۳</sup>  
یکی اخلاص که جاذب انوار صفا و کاسب اطوار و فاست؛ چنانچه در حین تلفظ  
بدین کلمه، ملاحظه معنی او نماید <sup>۴</sup> و به صدق تمام، آن را ادا فرماید <sup>۵</sup>.

### نظم

ذکر را اخلاص می‌باید نخست ذکر بی‌اخلاص کی باشد درست  
دیگری قطع نظر از جزّ نفعی و یا دفع ضرّی که باعث سمعه و ریاست.  
دیگری اجتناب از غافلی و کاهلی که منتج حرمان از کسب سعادت عقبی است.  
دیگری توجه تام به حضرت معبود که مقصود و مراد جمله اشیاست.  
دیگری اشتغال از سر شوق و ذوق که شیمه طالبان لقاست.  
دیگری ملازمت و مداومت در اوقات لایقه که قوایل ورود فیوض حضرت  
اعلیٰ است و فلاح اخروی که ثمره این ذکر لسانی است - چنانچه هم فحوای کلام  
حضرت نبی منعم علیه الصلاة والسلام، از آن خبر می‌دهد که <sup>۶</sup> «یا أيها الناس، قولوا لا إله  
إلا الله تفلحوا» <sup>۷</sup> - منوط به تحقیق این امور مذکوره است.

۱. ف: نی. ۲. ف: حضرت.

۳. م: + و. ۴. ف: نمایند.

۵. ف: فرمایند.

۶. ف: که.

۷. مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۵۱؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۱، ص ۱۵ و ج ۲، ص ۱۱۲.

دوم مَعْبَر تفکر<sup>۱</sup> بود و فکر، سیر معنوی را دانند در طلب تحقیق حقایق و مشاهده طریق<sup>۲</sup> که بدان قطع منازل اعتباریه و کثرات امکانیه و کشف حجب ظلمانیه و نورانیه واقع شود، تا آنگاه که پروانه وجود، بر<sup>۳</sup> پرتو انوار سبحات جمال حضرت ذات، سوخته گردد و جمیع اشیا را در وحدت حقیقیه<sup>۴</sup> فانی یابد؛ چنانچه در بعضی احادیث بدین حال اشارتی شده و این رتبه، خواص را دست دهد و<sup>۵</sup> این است که گفته اند:

### نظم

آفرینش را همی پی کن به تیغ «لا إله»

تا جهان صافی شود سلطان «إلا الله» را

سیوم<sup>۶</sup> تصدیق یقینی بود که در حالت بقاء بعد الفناء حاصل آید؛ چنانچه هرچه بیند، همه<sup>۷</sup> حق بیند و هرچه داند، همه<sup>۸</sup> حق داند و غیریت و کثرت و تفرقه و اثنییت جمله را مرتفع یابد و این<sup>۹</sup> رتبه، اخص الخواص را دست دهد.

### نظم

مستهای سیر سالک شد فنا نیستی از خود بود عین بقا  
در حقیقت آن<sup>۱۰</sup> زمان عارف شوی کز<sup>۱۱</sup> خودی خود به کل بیرون روی<sup>۱۲</sup>  
چون نماند نیستی<sup>۱۳</sup> هستی نما هست منطلق را ببینی در بقا  
و به جمله این احوال که نهایت<sup>۱۴</sup> کمال اهل حال و موحدان ذات حضرت  
ذی الجلال<sup>۱۵</sup> است، مالک الملک متعال - تقدس عن الأشباه و الأمثال - بر سبیل

- |                          |               |                  |
|--------------------------|---------------|------------------|
| ۱. ف: به فکر.            | ۲. ف: طریق.   | ۳. ف: - بر.      |
| ۴. ف: حقیقه.             | ۵. ف: - و.    | ۶. ف: سیم.       |
| ۷. ف: - همه.             | ۸. ف: - همه.  | ۹. ف: + جمله.    |
| ۱۰. م: این.              | ۱۱. م: گر.    | ۱۲. ف: شوی.      |
| ۱۳. ف: این نیست (نیستی). | ۱۴. م: + اهل. | ۱۵. ف: ذوالجلال. |

عطوفت و عنایت و مرحمت، تخبیر<sup>۱</sup> می‌فرماید که<sup>۲</sup> «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا  
وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا  
عَذَابَ النَّارِ»<sup>۳</sup> الآية.

### نظم

این است ره از تو می‌سپاری بسپهر ورنه می‌ریز خاک حسرت بر سر  
ای سعادت‌مند! غایت سعی روندگان سبیل سداد<sup>۴</sup> و پویندگان طریق رشاد،<sup>۵</sup>  
وصول است به مقام وحدت و<sup>۶</sup> مشاهده تجلی<sup>۷</sup> جمال ذات حضرت؛ زیرا که ایمان  
تام را - که مفتاح خزانه نعیم<sup>۸</sup> ابدی و عنایت بی‌نهایت سرمدی است - به حکم کلمه  
طیبه «الیقین الإیمان کلّه»<sup>۹</sup> حاصل یقین کامل به وحدانیت حضرت وحید مجید که  
حقیقت توحید، آن است، شناخته‌اند و به یقین دانسته که این سعادت، دست ندهد  
جز [به] عبور بر صراط این مقام مذکور، و زاد این راه، ذکر «لا إله إلا الله» را یافته‌اند چه  
طالب وحدت، تارفع کثرت نکند، قطعاً به مقصود نرسد و کلمتین «لا إله إلا الله» قانع اسنان  
کثرات<sup>۱۰</sup> است از افواه دل و کلمتین «إلا الله» مصور نقش وحدت است بر صفایح<sup>۱۱</sup>  
خاطر.

و تحصیل مرام به معونت این ذکر چنان بود که مؤمن طالب، بعد از توبه و  
طهارت، به عبادت قیام نماید و بعد از ادای طاعت، بدین ذکر لسانی به موجب  
«فاسعوا إلى ذكر الله»<sup>۱۲</sup> اشتغال فرماید<sup>۱۳</sup> و جمله آدابی که قبل از این مذکور شده، مرعی  
می‌دارد تا آن‌گاه که آتش محبت و شوق ذاکر به منفخ<sup>۱۴</sup> «لا إله إلا الله» اشتعال<sup>۱۵</sup> پذیرد و در

- |   |               |                            |
|---|---------------|----------------------------|
| ۱. ف: خبر.  | ۲. ف: - که.   | ۳. سورة آل عمران، آیه ۱۹۱. |
| ۴. ف: رشاد.   | ۵. ف: ارشاد.  | ۶. ف: + به.                |
| ۷. ف: - تجلی.   | ۸. ف: - نعیم. |                            |
| ۹. گفته ابن مسعود است. نک: صحیح البخاری، ج ۱، ص ۸؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۲، ص ۴۴۶. |               |                            |
| ۱۰. ف: کثرت.  | ۱۱. ف: صفحات. | ۱۲. سورة جمعه، آیه ۹.      |
| ۱۳. ف: نماید.   | ۱۴. م: منفخ.  | ۱۵. ف: اشتعال.             |

خاشاک خواطر و وساوس گیرد و جمیع آن را بسوزد و شراره [ای] از آن در مشکات باطن افتد و «صباح فکرت بدان برافروزد و دیده جانش به کحل الجواهر «إِلَّا اللَّهُ» مکحل شود و جریده جنانش، زرافشان عشق دولت گردد. پس به چشم سیر ملاحظه انوار ربّانی و اسرار حضرت صمدانی می کند و به قوّت استضائت<sup>۱</sup> آن انوار، به جانب سرادقات عالم و حدت می خرامد و طیّ منازل کثرات می نماید و به ادراک هر مرتبه از مراتب قرب، ازاله شکوک و شبهات می فرماید و فریده یقین و ایمان را به حکم «قل انظروا في ملكوت السموات والأرض»<sup>۲</sup> در عَمَانِ عوالم معنی می طلبد. تا آنگاه که در لَجَبِ بحر تجلّی ذاتی غرقه گردد و صدف توحید عیانی، در دست مراد او فتد و در اوان این عیان، لثالی حقیقت «إليه يصعد الكلم الطيب»<sup>۳</sup> مشاهده<sup>۴</sup> شود و<sup>۵</sup> درر اسرار تعظیم حضرت جبّار، مر امثال این اذکار را که «مَثَلُ كَلِمَةٍ طَيِّبَةٍ كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ»<sup>۶</sup> مخزون صدور اولی الابصار گردد.

و بیان این مقاصد می فرماید آنچه در آثار وارد است که<sup>۸</sup> «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يُنْبِتُ الْإِيمَانَ فِي الْقَلْبِ كَمَا يُنْبِتُ الْمَاءُ الْبَقْلَةَ» یعنی میاه کلمه توحید لا إله إلا الله، گیاه ایمان را در اراضی دل چنان<sup>۹</sup> می رویاند که آب،<sup>۱۰</sup> نبات بستان را.

و بر اهل صفا و اصحاب تقوا مخفی نیست که حصول کمال ایمان، موصل است به رحمت رحمان و عنایت حضرت مَنّان و سبب نجات بنده است از عذاب نیران و موجب فوز او به نعیم دار الامان و او نتیجه اجرای<sup>۱۱</sup> کلمه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» است بر زبان با صدق و اخلاص چنان؛<sup>۱۲</sup> چنانچه بیان آن کرده آمد.<sup>۱۳</sup> پس بی شک کلید باب سعادت

- 
- |                            |                         |                       |
|----------------------------|-------------------------|-----------------------|
| ۱. ف: قوّه استضاره.        | ۲. سورة اعراف، آیه ۱۸۵. | ۳. سورة فاطر، آیه ۱۰. |
| ۴. م: مشاهد.               | ۵. ف: -و.               | ۶. ف: -طیّبة.         |
| ۷. سورة ابراهيم، آیه ۲۴.   | ۸. ف: -که.              | ۹. ف: در اراضی چنان.  |
| ۱۰. م: آبی.                | ۱۱. م: اجزای.           | ۱۲. ف: -چنان.         |
| ۱۳. ف: چنان بیان کرده اند. |                         |                       |

اخروی، همین ذکر<sup>۱</sup> بود و حبیب حضرت اله هم از این معنی آگاه می‌گرداند طالبان لقاء الله را که: «لا إله إلا الله مفتاح الجنة».<sup>۲</sup>

### نظم

به زیر گلبن وصلش نخوانده بلبل جان

سرود عشق بجز «لا إله إلا الله»

ای سعادت‌مندا! مرشدان طریقت و سالکان راه حقیقت که در ترقی بر معارج و عروج بر مدارج و کسب معارف و سیر بر مراتب و مواقف و ملاحظه اطوار و مشاهده انوار، توسل به ذکر «لا إله إلا الله» نموده‌اند، در اشتغال بدان، رعایت<sup>۳</sup> امری چند فرموده‌اند که هر یک از آن طالبان کمال و راغبان وصال و تشنگان زلال جمال حضرت<sup>۴</sup> ملک متعال را رابطه عظیم و واسطه جسیم است در<sup>۵</sup> وصول به مقاصد و حصول<sup>۶</sup> مطالب، و اطلاع بر فواید آن، مباشران آن را معاون و معاضد بلکه واجب است و اصول آن سه است:

اول در حین ذکر، حبس نفس کردن و در این چند حکمت<sup>۷</sup> است:

یکی آن که کثرت ذکر را منافع بیشتر است؛ چنانچه این معنی در احادیث و آیات، مقرر است و تحلیل روح در هر حرکتی که بود، واقع است و در کثرت، زیاده گردد و حبس نفس مانع آن است؛ چنانچه نمطی از این سخن در بعضی احادیث، گذشته است و از معتقدات هندیان در این امر هم مذکور شده.<sup>۸</sup>

دیگری آن که جمع خاطر<sup>۹</sup> از خواطر و حواس از احساس که در جمیع عبادات<sup>۱۰</sup> اساس کلی است، بدون آن میسر نیست.

۱. ف: + توحید.

۲. کنز العمال، ج ۱۰، ص ۵۹۴؛ الدر المنثور، ج ۶، ص ۶۲: «مفتاح الجنة شهادة أن لا إله إلا الله»

۳. م: رعایتی. ۴. ف: - حضرت. ۵. ف: و.

۶. ف: + به. ۷. ف: کلمه. ۸. ف: + و.

۹. ف: خواطر. ۱۰. ف: - عبادات.

دیگری آن که ممد و معین قوه است؛ چه در جمله اموری که در آن محتاج به قوت و زوری باشند - مثل کمان کشیدن و کشتی گرفتن و سنگ‌های گران برداشتن و امثال اینها - مادام که حبس نفس نکنند<sup>۱</sup> صورت نبندد.

و دیگری آن که غرض ذاکر، توجه تام است<sup>۲</sup> به جانب<sup>۳</sup> مبدأ فیاض و عالم راز و آن<sup>۴</sup> به دم گرفتن حاصل گردد.

و دیگری آن که به حبس نفس شش گرم شود<sup>۵</sup> و به مجاورت حرارت آن به دل رسد و مدد تحریک حرارت غریزی گردد و منتج رفع تکاهل و تکاسل و تغافل شود و شوق طلب و اهتزاز و التذاذ در صاحب پدید آید.

دیگری آن که از تصاعد بخار گرم به دماغ، رطوبات فاضله دماغی، نضجی نیکو یابد و مثمر دیدن صور ملایمه و انگیزختن افکار صالحه گردد.

دیگری آن که اصحاب توهم که صور اشیا را جهت حصول نیکی به وجه نیک و جهت صدور بدی به وجه بد توهم می‌کنند، تا حبس نفس نکنند،<sup>۶</sup> تأثیری که مطلوب ایشان است، ظاهر نشود<sup>۷</sup> و در میان جماعت نقشبندیه، این سخن هست که چون عداوتی از شخصی فهمند، می‌گویند که حبس نفس کنیم و او را دفع سازیم.

دوم چهار ضرب گفتن و آن چنان بود که مرتب نشینند<sup>۸</sup> و بعد از آن که سر را تا محاذات ناف فرورده باشند، از آن جا راست به بالا برند، چندان که مهره گردن با پشت راست شود و این یک ضرب بود. پس کزت دیگر به طرف راست فرو آورند<sup>۹</sup> تا محاذات جگر بلکه قریب به محاذات ناف و این ضرب دوم.<sup>۱۰</sup> بود پس سر را باز برآورند چندان که<sup>۱۱</sup> باز گردن با پشت راست شود و این ضرب سیوم<sup>۱۲</sup> است. پس سر

۱. ف: نکند.

۲. ف: - است.

۳. ف: - جانب.

۴. ف: - و آن.

۵. ف: گردد.

۶. ف: نکند.

۷. م: نفود.

۸. ف: بنشینند.

۹. ف: فرود آوردند.

۱۱. ف: با.

۱۰. ف: دویم.

۱۲. ف: سیم.

را به طرف دل<sup>۱</sup> فرآورند و حرکت دوری<sup>۲</sup> فرمایند، چندان که باز به محاذات ناف رسد و این ضرب چهارم است و ذکر را در این چهار حرکت تمام کنند؛ هر ضربی را به کلمه‌ای<sup>۳</sup> و باز به همان طریق از سر گیرند و در این چند حکمت است:

یکی آن که چون در مراتب سیر وجود چنان مقرر است که تا از مبدأ به منتها نرسد، باز رجوع به مبدأ نتواند. پس سر را که محلّ قوهٔ نطقی و روح انسانی است و خاتمیّت<sup>۴</sup> کون انسان به واسطهٔ ظهور اوست، به حرکت اولی از جانب ناف که وسط<sup>۵</sup> است مر اطراف را و به مثابهٔ مرکز است بدن را و مبدأ جذب غذاست، تن را به طرف محیط وجود برند، تا نسبت که سبب حصول تسخیر است بدین اشارت<sup>۶</sup> پدید آید.

دیگر آن که از مبدأ چون به جانب محیط می‌روند، کثرت پدید می‌آید و لامحاله نفی و رفع آن لازم است. پس<sup>۷</sup> در این آن، به کلمهٔ لا که نفی مطلق است، قایل گردند.<sup>۸</sup> دیگر آن که چون مبدأ<sup>۹</sup> ظهور روح انسانی از جگر است، پس در حرکت ثانیه، سر را به جانب جگر، مایل سازند<sup>۱۰</sup> چنانچه در حرکت رابعه به جانب دل، تا قوهٔ نطقی از مبدأین<sup>۱۱</sup> به تحریک قوهٔ ایشان بدین توجّه و حرکت، مدد تام یابد و بدین اشارت، رجوع الی المبدأ که سر عبادت است، صورت نیندد و در این وقت به کلمهٔ «اله» قایل شدن، اشارت<sup>۱۲</sup> بدین معنی بود و حال در حرکت ثالثه مثل حرکت اولی بود<sup>۱۳</sup> و قایل شدن در این آن<sup>۱۴</sup> به کلمهٔ «الّا» که او را دخلی در رفع<sup>۱۵</sup> حکم سابق هست، نیز بدان مناسبت است.

و<sup>۱۶</sup> دیگر آن که چون مطرح نظر ذاکر، اثبات وحدت ذات بی همتاست بر صفایح

- |                   |                   |                |
|-------------------|-------------------|----------------|
| ۱. ف: چپ.         | ۲. ف: دوری.       | ۳. ف: کلمه‌ای. |
| ۴. ف: خاتمه.      | ۵. ف: واسطه.      | ۶. ف: اشاره.   |
| ۷. ف: بنا بر این. | ۸. ف: + و.        | ۹. م: + از.    |
| ۱۰. ف: سازد.      | ۱۱. ف: مبدأین.    | ۱۲. ف: اشاره.  |
| ۱۳. ف: باشد.      | ۱۴. ف: در این آن. | ۱۵. ف: دفع.    |
| ۱۶. ف: - و.       |                   |                |



خاطر و در این امر، ناچار است از رجوع به صوب مبدأ، پس سر را در حرکت رابعه به طرف دل فرود آورند و به کلمه «الله» - مستثنی از حکم سابق - قایل گردند<sup>۱</sup> تا در دل مستقر شود و تصدیق و اذعان که عین ایمان است، حاصل آید و بدین ملکه، زبان دل بدان گویا شود و تردّد و تزلزل برطرف گردد و جهت تتمیم سیر مذکور، سر را تا<sup>۲</sup> محاذات ناف برند و باز ابتدای ذکر کنند؛ چنانچه گفته شد.

سیوم<sup>۳</sup> خفی و به دل گفتن. یعنی چنان توجه نماید<sup>۴</sup> به جانب دل<sup>۵</sup> و طرف سینه از چپ و<sup>۶</sup> در خاطر گذرانند، که گوییا تمامی حروف آن مؤلف از دل می آید و زبان باطن، آن را می سراید و در این چند حکمت است:

یکی آن که مانع حبس نفس و توجه تام نگردد.<sup>۷</sup>

دیگری آن که از شایبه سمعه و ریا که مبطل و محبط اعمال اند محفوظ بود و به ادب اقرب.

دیگری آن که بدین ممارثت، دل تصقیل یابد و پرتوی از انوار هدایت الهی بر وی تابد و به ملاحظه انوار نامتناهی، بینا شود. پس سریان آن انوار، منافذ گوش هوش او را چنان بگشاید که بی تکلف، به الهامات ربّانی، شنوا گردد و این هنگام استیلای حرارت شوق و طلب و ذوق غلبه ذکر، فضلات رطوبات دل را به وجه مناسب بگدازد و هوایی<sup>۸</sup> لطیف در تجویفات دل، جای یابد و مهر خموشی از افواه دل برخیزد و بر مقتضای توجه ذاکر، به ذکر حضرت قادر، گویا شود و علامت این حال، آن بود که از جانب دل وی صدایی<sup>۹</sup> همچو از زیر مرجل و یا نغمه کبوتر، استماع افتد و گاه بود که این حالت، بعضی را به واسطه پاکی فطرت و تمامی قابلیت ازلی به محض نظر عنایت لم یزلی در بدایت شباب<sup>۱۰</sup> و بعد طفولیت، بی سابقه عملی

۱. ف: گرداند.

۲. ف: به.

۳. ف: سیم.

۴. ف: + به.

۵. م: - و.

۶. م: - و.

۷. ف: هوای.

۸. ف: + و.

۹. م: شیب.

۱۰. م: شیب.

و واسطه طاعتی دست دهد و دلایل<sup>۱</sup> نقلی در باب اخفای مطلق<sup>۲</sup> ذکر در کلام الهی - جلّ شأنه - و احادیث حضرت رسالت پناهی - علیه الصلاة والسلام -<sup>۳</sup> خود بسیار وارد است و العلم عند الله.

اکنون چون این معانی به وضوح پیوست، ببايد دانست که مر این ذکر را شرایط و آداب چند مقرر کرده اند؛

اما<sup>۴</sup> از شرایط<sup>۵</sup> یکی<sup>۶</sup> آن است که بعد الهضم و قبل الخلو تام گویند و حکمت در این، آن است که اعتماد اهل ارشاد در شناختن احوال و مراتب سالکان سبیل رشاد بر واقعات است؛ چه هر که را مشاهدات و واقعات او عالی تر و بهتر و مضبوط تر، مرتبه او اقدم<sup>۷</sup> و حال او اعلیٰ و به<sup>۸</sup> کمال، اقرب. و واقعات حسنه که رؤیای صالحه عبارت از آن است موقوف است بر تعدیل مزاج دماغ و تن و صحّت آن؛ چنانچه در کتب حکما مبین گشته است. پس هرگاه در این حال بدین ذکر، اشتغال رود، به واسطه حرکت، بخارات تر طبخ یافته، به قدر واجب به دماغ صعود کند و حرارت دل نیز رطوبات فاضله دماغ را نضج نیکو دهد و تعدیل مزاج دماغ حاصل آید و مثمر مقصود شود و این بعد از حفظ صحّت بدن که به ریاضت حاصل آمده باشد، انفع بود.

و هرگاه قبل الهضم گویند، به سبب حبس نفّس و حرکت، بخارات هر سو به حرکت آید و نفخها بجنبند و در روده ها و پرده ها و تجویفها افتد و در بعضی محتقن و محتبس شود و از آن، انواع امراض بد، چون قولنج و فتق و درد معده و لقوه و اختلاج و غیره پدید آید و به جهت بسیار جنبانیدن سر در این حین،<sup>۹</sup> بخارات زائده غیر مطبوخه به دماغ صعود کند و کلالت و غفلت و خواب بی محلّ و کندی حواس پیدا شود و دماغ را پریشان سازد و حرارت دل نتواند که آن را نضج تمام دهد و

۱. م: دلایلی. ۲. ف: مطلق. ۳. ف: صلی الله علیه و آله.  
 ۴. ف: اما. ۵. ف: + ذکر. ۶. ف: - یکی.  
 ۷. ف: اقدام. ۸. ف: - به. ۹. ف: - در این حین.

تحریک نماید و مزاج<sup>۱</sup> دماغ مختل شود و امراض چون دوار و سدر<sup>۲</sup> و طنین و ددی و غیره روی نماید و از کتب طبیعین، استنباط هر یک<sup>۳</sup> توان نمود.

و<sup>۴</sup> هرگاه بعد الخلو تام گویند، بدین حرکت، اخلاط در بدن بسوزد و بخارات بد از ایشان به دماغ برآید و حرارت دل نیز<sup>۵</sup> غلبه بکند<sup>۶</sup> و ماده‌ها را در دماغ بسوزاند و سوداگرداند و علت‌های بد، چون مالیخولیا<sup>۷</sup> و کابوس و جنون و سوزش معده و بواسیر و خفقان و تشنج و بدی هضم و بی خوابی و اشباه اینها پدید آید؛ چنانچه در<sup>۸</sup> طب مقرر است.

دیگری آن که از سه ذکر به تدریج زیاده سازند چون آدمی [در] کباده کشیدن و غیره، تا<sup>۹</sup> نفس نسوزد و قوت<sup>۱۰</sup> زیاده گردد؛ چنان‌که به یک نفس، بسیار توانند<sup>۱۱</sup> گفتن بی کلفت و وحشت و مقادیر آن غیر معین است و کمیت آن<sup>۱۲</sup> ذکر، به مشاهده صور در عالم مثال و ترقیات و<sup>۱۳</sup> احوال ممیز گردد؛ چه قابلیات متفاوت<sup>۱۴</sup> است؛ گاه بود که سالک، معتدل المزاج بود و محتاج به زیاده تعب<sup>۱۵</sup> نباشد؛ بلکه اگر کشد مضر بود.

و گاه بود که جذبه بر او چنان غالب<sup>۱۶</sup> بود که کثرت ذکر بسوزد<sup>۱۷</sup> او را و از حد اعتدال به در برد؛ چنانچه از حضرت شیخ اخی علی دوستی - قدس سراره - مروی است که یک ذکر بیشتر نمی توانسته<sup>۱۸</sup> گفتن.

و گاه بود که چنان خام بود که با کثرت ذکر، دیگر مشقت‌ها و تعب‌ها از خدمت عبادات<sup>۱۹</sup> مسنونه، علاوه آن باید ساخت تا ترقی کند و پیر کامل مکمل به جهت ضبط

- |                    |                            |                      |
|--------------------|----------------------------|----------------------|
| ۱. ف: + و.         | ۲. ف: مندر.                | ۳. ف: هر یک استنباط. |
| ۴. م: - و.         | ۵. ف: - نیز.               | ۶. م: شود.           |
| ۷. ف: ماخولیا.     | ۸. ف: + کتب.               | ۹. ف: - تا.          |
| ۱۰. ف: - قوه.      | ۱۱. ف: تواند.              | ۱۲. ف: این.          |
| ۱۳. ف: - و.        | ۱۴. ف: مختلف است و متفاوت. |                      |
| ۱۵. ف: زیاد نعت.   | ۱۶. ف: - غالب.             | ۱۷. ف: بسوزاند.      |
| ۱۸. ف: نمی توانست. | ۱۹. ف: و عبادت.            |                      |

این امور باید.

دیگری آن که مستقبل قبله نشیند به علم خویش تا تحصیل فیض، اسهل بود، چنانچه در سایر طاعات.

دیگری آن که دست‌ها را بر سر<sup>۱</sup> زانو نهد و بغل‌ها را گشاده دارد<sup>۲</sup> چنانچه هیأت دایره پدید آید، تا مثالی بود از دایره سیر وجود، و نسبت که مطلوب اهل تسخیر است، اتم باشد.

و اما از آداب این ذکر، یکی آن است که با وضو باشد چنانچه در دیگر عبادات. دیگری آن که بعد از ادای طاعات مفروضه بدان قیام نماید، تا وسوسه قضای نماز و غیره، او را از توجه تام، مانع نگردد و به فواید مطلوبه تواند رسید.

دیگری آن که چشم بر هم نهاده گوید، تا احساس خاطر، او را پریشان نکند. دیگری آن که در کنج خلوت تاریک باشد، تا خواطر، جمع بود و حواس، مضبوط و گفت و گوی خلق، مشوش اوقات او نگردد و از شرّ ریای نیز محفوظ<sup>۳</sup> بود و از برکات عزلت، محظوظ و حضرت مرشد حقّانی، شیخ علاء الدوله سمنانی - قدس الله سرّه العزیز - به جمله این معانی، اشارتی می فرماید در این قطعه:

### قطعه<sup>۴</sup>

شرط این ره طالبا دانی که چیست      دائماً با نفس خود بودن به حرب  
قوت خود کردن ز خون دل مدام      ترک کردن لقمه شیرین و چرب  
خلوت تاریک و بیداری شب      معده خالی و ذکر چار ضرب  
چون دُرر اسرار این اعمال را نتوان سفتن و خفیات اطوار<sup>۵</sup> اهل حال را به حکم  
«كَلِمَ النَّاسِ عَلَى قَدْرِ عَقُولِهِمْ»<sup>۶</sup> گفتن، عنان بیان از ضرب اعلام حقایق ببايد تافتن و

۱. ف: - سر.      ۲. ف: بگشاید (گشاده دارد).      ۳. ف: محفوظ نیز.

۴. م: - قطعه.      ۵. ف: - اطوار.

۶. الکافی، ج ۱، ص ۲۳، ج ۸، ص ۲۶۸؛ تحف العقول، ص ۲۷؛ کنز العمال، ج ۱۰، ص ۲۴۲.

توسن کلک عنبرفشان را در بیداء افشای دقایق نرم ساختن.

### نظم

اسرار توان به پاکبازان گفتن      لیکن نتوان به نو نیازان گفتن  
گنجشک اگر چه بال<sup>۱</sup> مرغان دارد      او را نتوان ز قسم بازان گفتن

پایان



## منابع و مأخذ

- آشنایی با چند نسخه خطی، دفتر اول، حسین مدرسی طباطبایی - رضا استادی، چاپ اول، چاپخانه مهر، قم، ۱۳۹۶ق.
- إحقاق الحق و إزهاق الباطل، السيد نورالله المرعشي التستري، تعليق: السيد شهاب الدين المرعشي النجفي، الطبعة الأولى، مكتبة آية الله العظمى المرعشي، قم، ۱۴۱۱ق.
- احوال و آثار و اشعار مير سيدهلي همداني، دكتور محمد رياض، چاپ دوم، مركز تحقيقات فارسي ايران و پاكستان، اسلام آباد، ۱۳۷۰.
- الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، محمد بن محمد بن نعمان العكبري البغدادي - مفيد، تحقيق: مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، الطبعة الأولى، مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، قم، ۱۴۱۳ق.
- اسرار الشهود، محمد اسيرى لاهيجى، تصحيح: دكتور برات زنجاني، چاپ اول، امير كبير، تهران، ۱۳۶۵.
- إقبال الأعمال الحسنة في ما يعمل مرة في السنة، علي بن موسى بن طاووس، تحقيق: جواد القيومي الاصفهاني، الطبعة الأولى، مكتب الإعلام الإسلامي، قم، ۱۴۱۴ق.
- الأمالي، محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي، صدوق، تحقيق: مؤسسة البعثة، الطبعة الأولى، مؤسسة البعثة، قم، ۱۴۱۷ق.
- الأمالي، محمد بن الحسن الطوسي، تحقيق: مؤسسة البعثة، الطبعة الأولى، دار الثقافة، قم، ۱۴۱۴ق.
- الأمالي، محمد بن محمد بن نعمان العكبري البغدادي، مفيد، تحقيق: حسين الأستاذ ولي - علي أكبر الغفاري، الطبعة الثانية، مؤسسة النشر الإسلامي، قم، ۱۴۱۲ق.

- بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، محمداقار المجلسي، الطبعة الثانية، مؤسسة الرفا، بيروت، ١٤٠٣ ق.
- تاريخ عالم آراء عباسي، اسكندر بيگ منشي، تصحيح: دكتور محمد اسماعيل رضواني، چاپ اول، دنياي كتاب، تهران، ١٣٧١.
- تاريخ نظم و نثر در ايران و در زبان فارسي، سعيد نفيسي، چاپ اول، كتابفروشي فروغي، تهران، ١٣٤٤.
- تحف العقول عن آل الرسول، حسن بن علي بن حسين بن شعبة الحرّاني، تحقيق: علي أكبر الغفاري، الطبعة الثانية، مؤسسة النشر الإسلامي، قم، ١٤٠٤ ق.
- تفسير الثعالبي، عبد الرحمن بن محمد الثعالبي المكي، تحقيق: علي محمد معوض - عادل أحمد عبدالموجود - عبد الفتاح أبو سنة، الطبعة الأولى، دار إحياء التراث العربي، بيروت، ١٤١٨ ق.
- تفسير العياشي، محمد بن مسعود بن عياش السلمى السمرقندي - عياشي، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي، الطبعة الأولى، المكتبة العلمية الإسلامية، تهران، ١٣٨٠ ق.
- تنبيه الخواطر و زهدة النواظر، أبي الحسين وزّام بن أبي فراس المالكي الأشتري، دار الكتب الإسلامية، تهران، بي تا.
- التواضع والخمول، عبدالله بن عبيد بن أبي الدنيا، تحقيق: محمد عبد القادر أحمد عطا، الطبعة الأولى، دار الكتب العلمية، بيروت، ١٤٠٩ ق.
- التوحيد، محمد بن علي بن الحسين بن بابويه - صدوق، تحقيق: السيد هاشم الحسيني الطهراني، مؤسسة النشر الإسلامي، قم، بي تا.
- تهذيب الأحكام في شرح المقنعة، محمد بن الحسن الطوسي، تحقيق: السيد حسن الموسوي الخُراسان، دار صعب، دار التعارف، بيروت، ١٤٠١ ق.
- جامع الأسرار و منبع الأنوار، سيد حيدر آملی، تصحيح: هنري كربين - عثمان اسماعيل يحيى، چاپ اول، انستيتو ايران و فرانسه، تهران، ١٣٤٧.
- حبيب السير في أخبار أفراد البشر، غياث الدين خواندمير، مقدمه: جلال الدين همایي، چاپ اول، خيام، تهران، ١٣٣٣.

الخرائج و الجرائح، قطب الدين الراوندي، تحقيق: مؤسسة الإمام المهدي، الطبعة الأولى، مؤسسة الإمام المهدي، قم، بی تا.

خزائن، مولی احمد نراقی، تصحیح: حسن حسن زاده آملی، انتشارات قیام، قم، ۱۳۷۸.

الخصال، محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي - صدوق، تحقيق: علي اكبر الغفاري، الطبعة الأولى، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، بيروت، ۱۴۱۰ ق.

خصائص الأئمة، الشريف الرضي، تحقيق: الدكتور محمد هادي الأميني، بنياد پژوهش های اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۴۰۶ ق.

دانشنامه جهان اسلام «حرف ب»، جلد چهارم، زیر نظر: دکتر غلامعلی حدّاد عادل، چاپ اول، بنياد دايرة المعارف اسلامی، تهران، ۱۳۷۷.

دايرة المعارف تشيع، جلد سوم، زیر نظر احمد صدر حاج سيد جوادى - کامران فانی - بهاء الدين خرم مشاهي، چاپ اول، بنياد فرهنگي شطّ، تهران، ۱۳۷۱.

الدّر المتثور لفي التفسير المأثور، جلال الدين السيوطي، الطبعة الأولى، دار المعرفة، بيروت، ۱۳۶۵ ق.

الدّهوات، قطب الدين الراوندي، تحقيق: مدرسة الإمام المهدي، الطبعة الأولى، مدرسة الإمام المهدي، قم، ۱۴۰۷ ق.

دنبالة جستجو در تصوف ايران، دکتر عبدالحسين زرّين كوب، چاپ اول، اميركبير، تهران، ۱۳۶۲.

الذريعة إلى تصانيف الشيعة، آقا بزرگ الطهراني، الطبعة الثانية، دارالأضواء، بيروت، ۱۳۹۱ ق.

منن ابن ماجة، محمد بن يزيد بن ماجة القزويني، تحقيق: محمد فؤاد عبد الباقي، دار الفكر، بيروت، بی تا.

منن أبي داود، أبو داود سليمان بن أشعث السجستاني، تحقيق: سعيد محمد اللحام، الطبعة الأولى، دار الفكر، بيروت، ۱۴۱۰ ق.

منن الترمذي، محمد بن عيسى بن سورة الترمذي، تحقيق: عبد الوهاب عبد اللطيف، دار الفكر، بيروت، ۱۴۰۳ ق.

منن الدّارمي، عبدالله بن بهرام الدّارمي، مطبعة الاعتدال، دمشق، بی تا.



- السنن الكبرى، أحمد بن الحسين بن علي البيهقي، دارالفكر، بيروت، بي تا.
- سنن النسائي، أحمد بن شعيب النَّسائي، الطبعة الأولى، دار الفكر، بيروت، ١٣٤٨ ق.
- شرح منة كلمة، ميثم بن علي البحراني، تحقيق: ميرجلال الدين الحسيني الأرموي - محدث، مؤسسة النشر الإسلامي، قم، بي تا.
- الصحاح - تاج اللغة و صحاح العربية، إسماعيل بن حمّاد الجوهري، تحقيق: أحمد عبد الغفور عطار، الطبعة الرابعة، دار العلم للملايين، بيروت، ١٩٩٠ م.
- صحيح البخاري، محمد بن إسماعيل البخاري، دار الفكر، بيروت، ١٤٠١ ق.
- صحيح مسلم، مسلم بن الحجاج النيسابوري، دار الفكر، بيروت، بي تا.
- طرائق الحقائق، محمد معصوم شيرازي، تصحيح: محمد جعفر محبوب، چاپ اول، كتابفروشي باراني، تهران، ٤٥ - ١٣٣٩.
- علل الشرائع، محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي - صدوق، المكتبة الحيدرية، تهران، ١٣٨٦ ق.
- علم اليقين في أصول الدين، محمد محسن الفيض الكاشاني، تصحيح: محسن بيدارفر، چاپ اول، انتشارات بيدار، قم، ١٣٥٨.
- عيون أخبار الرضا، محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي، - صدوق، تحقيق: حسين الأعلمي، الطبعة الأولى، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، بيروت، ١٤٠٤ ق.
- عيون الحكم والمواظف، علي بن محمد الليثي الواسطي، تحقيق: حسين الحسنبي البيرجندي، الطبعة الأولى، دار الحديث، قم، ١٣٧٦.
- عوالي اللئالي العزيزية في الأحاديث الدينية، محمد بن علي بن إبراهيم الأحساني - ابن أبي جمهور، تحقيق: مجتبي العراقي، الطبعة الأولى، مطبعة سيد الشهداء، قم، ١٤٠٥ ق.
- غرد الحكم و درر الكلم (بشرح جمال الدين محمد خوانساري)، عبد الواحد تميمي آمدی، تصحيح و تعليق: ميرجلال الدين حسيني ارموي - محدث، چاپ چهارم، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ١٣٧٣.
- فتح الباري في شرح صحيح البخاري، ابن حجر العسقلاني، الطبعة الثانية، دار المعرفة للطباعة و النشر، بيروت، بي تا.

- الفرج بعد الشدة، على بن محمد التتوخي، الطبعة الثانية، منشورات الرضي، قم، ۱۳۶۴.
- فرهنگ معین، دکتر محمد معین، چاپ اول، امیر کبیر، تهران، ۵۲-۱۳۴۲.
- الفضائل، شاذان بن جبرئیل القمي، المطبعة الحيدرية، نجف، ۱۳۸۱.
- فضائل الشيعة، محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي، صدوق، تحقيق: مؤسسة الإمام المهدي، الطبعة الأولى، مؤسسة الإمام المهدي، قم، ۱۴۱۰.
- فهرست الفبايي کتب خطي کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوي، محمد آصف فکرت، چاپ اول، آستان قدس رضوي، مشهد، ۱۳۶۹.
- فهرست نسخه‌های خطی فارسی، احمد منزوی، چاپ اول، مؤسسه فرهنگی منطقه‌ای، تهران، ۱۳۴۸.
- فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آية الله العظمى مرعشى نجفی، سيد احمد حسینی، چاپ اول، کتابخانه آية الله العظمى مرعشى نجفی، قم، ۱۳۷۳.
- فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آية الله فاضل خوانساری، سيد جعفر حسینی، چاپ اول، انتشارات خوانساری - انصاریان، قم، ۱۳۷۴.
- فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مدرسه ليعضية قم، رضا استادی، چاپ اول، قم، ۱۳۹۶ ق.
- قرب الإسناد، عبدالله بن جعفر الحميري القمي، تحقيق: مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، الطبعة الأولى، مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، قم، ۱۴۱۳ ق.
- الكافي، محمد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازي، تحقيق: علي أكبر الغفاري، الطبعة الثانية، دار الكتب الإسلامية، تهران، ۱۳۸۹ ق.
- الکشاف عن حقائق غوامض التنزيل، محمود بن عمر الرمخشري، تحقيق: مصطفى حسين أحمد، دار الكتاب العربي، بيروت، بی تا.
- کشف الغطاء و مزيل الإلباس، إسماعيل بن محمد العجلوني الشافعي، تحقيق: محمد عبد العزيز الخالدي، الطبعة الأولى، دار الكتب العلمية، بيروت، ۱۴۱۸ ق.
- کشف الظنون عن أسامي الكتب و الفنون، مصطفى بن عبدالله الرومي الحنفي - حاجي خليفة، إعداد: أحمد شمس الدين، دار الكتب العلمية، بيروت، ۱۴۱۳ ق.
- کنز العمال في سنن الأتوال و الأفعال، علي المتقي الهندي، تصحيح: صفوة السقا، الطبعة الأولى،

مكتبة التراث الإسلامي، بيروت، ١٣٩٧ ق.

المبسوط، شمس الدين السرخسي، دار المعرفة، بيروت، ١٤٠٦ ق.

المجازات النبوية، الشريف الرضي، تحقيق: الدكتور طه محمد الزيني، مكتبة بصيرتي، قم، بي. تا.  
مجالس المؤمنين، قاضي نور الله مرعشي شوشتری، چاپ چهارم، انتشارات اسلاميه، تهران،  
١٣٧٧.

مجمع البيان في تفسير القرآن، فضل بن الحسن الطبرسي، الطبعة الأولى، مؤسسة الأعلمي  
للمطبوعات، بيروت، ١٤١٥ ق.

مجمع الزوائد و منبع الفوائد، نورالدين الهيثمي، دار الكتب العلمية، بيروت، ١٤٠٨ ق.

المحبة البيضاء في تهذيب الأحياء: محمد بن مرتضى الفيض الكاشاني، تحقيق: علي أكبر  
الغفاري، الطبعة الثانية، دفتر انتشارات اسلامي، قم، بي. تا.

مدينة المعاجز، السيد هاشم البحراني، تحقيق: عزت الله المولائي الهمداني، الطبعة الأولى،  
موسسة المعارف الإسلامية، قم، ١٤١٣ ق.

المستدرک علی الصحيحين، محمد بن عبدالله الحاكم النيشابوري، إشراف: الدكتور يوسف  
المرعشلي، دار المعرفة، بيروت، ١٤٠٦ ق.

مسكن الفؤاد عند فقد الأجرة والأولاد، زين الدين علي العاملي - شهيد ثاني، تحقيق: مؤسسة آل  
البيت لإحياء التراث، الطبعة الأولى، مؤسسة آل البيت لإحياء التراث: قم، ١٤٠٧ ق.

مسند أحمد، أحمد بن حنبل، دار صادر، بيروت، بي. تا.

مصباح المتهجد، محمد بن الحسن الطوسي، تحقيق: علي أصغر مرواريد، الطبعة الأولى،  
مؤسسة فقه الشيعة، بيروت، ١٤١١ ق.

معاني الأخبار، محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي - صدوق، تحقيق: علي أكبر الغفاري،  
الطبعة الأولى مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، بيروت، ١٤١٠ ق.

المعجم الكبير، سليمان بن أحمد الطبراني، تحقيق: حمدي عبدالمجيد السلفي، الطبعة الثانية، دار  
إحياء التراث العربي، بيروت، ١٤٠٤ ق.

مفاتيح الإعجاز في شرح گلشن راز، شمس الدين محمد لاهيجي، تصحيح و تعليقات: محمدرضا

- برزگر خالقی - عفت کرباسی، چاپ سوم، زوار، تهران، ۱۳۷۸.
- المناقب، الموفق بن أحمد بن محمد المکی الخوارزمي، تحقیق: مالک المحمودي، الطبعة الثانية، مؤسسة النشر الإسلامي، قم ۱۴۱۱ ق.
- مناقب آل أبي طالب، محمد بن علي بن شهر آشوب المازندراني، تحقیق: لجنة من أساتذة النجف الأشرف، مطبعة الحيدري، تهران، ۱۳۷۶ ق.
- من لا يحضره الفقيه، محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي، صدوق، تحقیق: علي أكبر الغفاري، الطبعة الثانية، مؤسسة النشر الإسلامي، قم، ۱۴۰۴.
- میراث حدیث شیعه، دفتر پنجم، به کوشش مهدی مهریزی - علی صدرایی خویی، چاپ اول، مؤسسة فرهنگي دارالحدیث، قم، ۱۳۷۹.
- نصّ النصوص في شرح فصوص الحکم، سيد حيدر آملی، تصحيح: هنري كربين - عثمان اسماعيل يحيى، چاپ اول، انستيتو ايران و فرانسه، تهران، ۱۳۵۲.
- نهج البلاغة، الشريف الرضي، تحقیق: الدكتور صبحي الصالح، الطبعة الثانية، دار الهجرة، قم، ۱۳۹۵ ق.
- نهج السعادة في مستدرک نهج البلاغة، محمدباقر المحمودي، الطبعة الأولى، مؤسسة التضامن الفكري، بيروت، ۱۳۸۵ ق.
- الوالمی، محمد محسن الفيض الكاشاني، تحقیق: ضياء الدين الحسيني الاصفهاني، الطبعة الأولى، مكتبة الإمام أمير المؤمنين، اصفهان، ۱۵ - ۱۴۰۶ ق.
- ومائل الشيعة إلى تحصيل مسائل الشريعة، محمد بن الحسن الحرّ العاملي، تحقیق: مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، الطبعة الأولى، مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، قم، ۱۴۱۲ ق.
- مناييع المودة، سليمان بن إبراهيم القندوزي الحنفي، تحقیق: سيد علي جمال أشرف الحسيني، الطبعة الأولى، دار الأسوة للطباعة و النشر، تهران، ۱۴۱۶ ق.